

نامه مردم



یاد آوری ها

۱ - با این شماره فهرستی ازدوره شش شماره ای مردم ماهانه چاپ کرده ایم . بساین طریق دارندگان مجله می توانند دوره خود را جداگانه جلد کنند .

۲ - اداره مجله وسائلی فراهم کرده است که هر چه زیبا تر دوره های مجله شما را جلد کند . می توانید (ازهر جای ایران) دوره خود را بسا ۶۰ ریال برای ما بفرستید . ما آنها را برای شما جلد خواهیم کرد و پس خواهیم فرستاد .

۳ - از شماره آینده ، ستون « کتاب » مجله باز خواهد شد . در این ستون مطبوعات و ادبیات حزبی و تمام آثار دیگری که برای دفتر مجله برسد بوسیله محققان فن مورد بحث و انتقاد قرار داده خواهد شد .

۴ - شماره يك مجله مورد احتیاج ما است . اگر داشته باشید میتوانیم بقیمت اصل آن از شما بخریم و یا باشماره های موجود معاوضه کنیم .

۵ - تنها کمکی را که ما از نمایندگانمان توقع داریم این است که حساب خود را تا آخر هر ماه تصفیه کنند . ولی حتی همین کمک را نیز عده ای از ما دریغ می کنند باین طریق ما مجبور هستیم که مجله های آنان را قطع کنیم و برای وصول مطالباتمان از راه های دیگری اقدام نمائیم .

فهرست

۱	خلیل ملکی	فایشسم غربی در نظر دمو کراسی غربی
۹	دکتر ابریم	نفوذ مونوپلها در امور سیاسی
۱۶	ترجمه صادق چوبک	رویای يك برده - از هانری لانگفلو
۱۸	گردآوری فریدون توللی	شا عباس و دختر - فلکتر
۱۰	ترجمه دکتر رادمنش	عصر استحاله - پل لانژون
۳۲	سعید نفیسی استاد دانشگاه	پسر آذرك
۴۵	ترجمه ابراهیم گلستان	آروز آفتاب. غروب. از ویلیام فاکنر
۵۸	منصور شکی	رنگ و رويا
۶۲	نیمایوشیچ	داستانی نه تازه (شعر)
۶۳		تأثیر اسلام در عرفان
۶۹	دکتر ابریم	دو ایراد فنی به قرار داد مالی ایران و فرانسه
۷۷	ترجمه مهندس شرمینی	کارل مارس و کمون پاریس - از لنین
۸۶		فهرست دوره

پشت جلد :

آنچه ایرانش می نامند

طرح از : مؤید عهد

نامه

مردم

سال اول (دوره پنجم) شماره ششم اول اسفند ۱۳۳۵

فاشیسم غربی در نظر دموکراسی غربی

خلیل ملکی

«ما میدانیم که آخرین آثار فاشیسم شیطانی هنوز محو و نابود نشده، ولی ما تعهد میکنیم که آخرین آثار فاشیسم را نابود کنیم»
«نمائیم؛ زیرا ایمان نزنزل ناپذیر ما اینست که بدون این عمل، یک صلح دائمی غیر ممکن است.»

از پیام کنفرانس جهانی جوانان دموکرات به جوانان دنیا

فلسفه اجتماعی فاشیسم - مقایسه فلسفه اجتماعی فاشیسم با سوسیالیسم علمی - مکتب فاشیسم غیر عقلی و متکی به الهام و افسانه است - ارتباط فاشیسم با هوپن ها و رنچه - درجه ارزش توده مردم در این مکتب - فلسفه در نظر هیتلر - یکفرانگلیسی که آلمانی شده بود فرضیه نژادی فاشیسم را رواج داد - اید ه آل انسان دوستی مسیحیت و دموکراسی و مارکسیسم در مقابل ایده آل ژرمنیک ...

برای مردمانیکه در بزرگترین و تلخ ترین تجربه تاریخ بشری، یعنی جنگ جهانی اخیر، دستی از دور بر آتش داشتند، می توان اینطور تلقین نمود که مفهوم های فاشیسم و فاشیست اختراع بعضی ماجرا جویان است . ولی مردمانیکه از نزدیک و مستقیم نتایج عملی این واقعت را در جسم و روح خود چشیده اند و یا لاقط آثار آنرا مشاهده نموده اند، میدانند که فاشیسم چیست . جوانان، اولین طعمه و بزرگترین قربانی فاشیسم بوده اند و از اینروست که امروز جوانان ملل متمدن، که مورد مهاجمه آنان بودند، با ایمان ترین و مبارز ترین دشمن این فکر هستند .

با ارزشترین و بهترین جوانان اروپا و آسیا قربانی جنگ فاشیستی

گردیدند. جوانانیکه از جهتم جان سالمی بدر برده بودند، نمایندگان خود را به کنفرانس جهانی جوانان در لندن اعزام نمودند. در اینجا نمایندگان سی و چند ملیون جوانان مصمم دنیا دیده میشدند. پسران و دختران مصمم و جدی که با افتخار دنیا را از شر فاشیسم نجات داده بودند، گرد هم جمع آمدند و تصمیم قطعی گرفتند که «آخرین آثار فاشیسم شیطانی» را محو و نابود نمایند.

در اینروزها که خطر رواج فکر فاشیستی در کشور ما بیش از پیش مشاهده میشود، لازم است که اولاً فاشیسم را در شکل اروپائی آن شناخت و سپس در لباس شرقی و یا ایرانی اش آنرا مورد توجه قرار داد.

برای احتراز از این سوء تفاهم که عده‌ای می‌خواهند در فکر مردم ایجاد نمایند که فاشیسم مولود فکر مردم و یا ماجراجویان شرقی است، این مقاله را فقط در روی افکاری می‌نگاریم که از علمای «دمو کراسی غربی» اقتباس شده است و مخصوصاً مطالبی که بدون ذکر ماخذین الهالین گذارده میشود، مربوط به آقای پرفسور لاسکی میباشد.

عوامل اقتصادی و صنعتی که موجب و محرک ظهور فاشیسم بودند:

نه فقط کارشناسان علم اقتصاد، بلکه هر شخصی که با صنایع بزرگ و سنگین ممالک غربی از نزدیک آشنائی دارد، میدانند که ماشین در نتیجه رقابت شخصی صاحبان آن از لحاظ کمیت و کیفیت باید خود را اصلاح نماید. صنعتی که از لحاظ کیفیت دائماً در خیال اصلاح و بهبودی نباشد، محکوم به ورشکستگی است. بهبودی وضع ماشین نه فقط چگونگی اصلاح آنست، بلکه مقدار تولید را نیز بالا میبرد. ماشین در نتیجه رقابت شخصی صاحبان آن و نداشتن نقشه معین تولید، احتیاج مبرم به انبساط و توسعه دارد. دائماً بازارهای نوین برای مصرف کالا تقاضا مینماید. در نتیجه وجود تناقضات در داخل خود، ملیونها مصرف کننده را در کشور و میهن خود بیچاره نموده و قوه خرید آنان را سلب می‌نماید. ولی با توپ و تفنگ و طیاره در اقصی نقاط دنیا بشکار کردن مصرف کننده می‌پردازد. بنا بگفته یکی از جامه شناسان، قوه انبساط و انفجار تجارت در مقایسه با قوه انبساط صنعت و ماشین جدید باز بچه‌ای بیش نمیباشد. اگر صنایع سنگین و انحصاری اقتصاد سرمایه داری نتواند برای تولید بی نقشه و کور- کورانه دائم التزاید خود، محل مصرف پیدا نموده، قدرت انبساط خود را در محل مناسبی مصرف نماید، خواهی نخواهی این قوه انبساط که با مواجی مواجه میشود بیک نیروی انفجاری خطرناکی تبدیل میگردد. انقلابات و اغتشاشات داخلی و جنگ های خارجی، نتیجه غیر قابل اجتناب آنست. و چون بازارهای

مصرف کالا موازی با ترقی و تکامل ماشین توسعه نمی یابد، اینست که رژیم اقتصاد سرمایه داری خواهی نخواهی در نتیجه رقابت صنایع بزرگ به جنگ منتهی می شود.

پس از جنگ جهانی گذشته صنایع آلمان در چه حالی بود و چه تأثیری در ظهور فاشیسم نمود؟ صنایع سنگین آلمان هرگز مستعمرات متناسبی با دستگاه عظیم صنعتی خود نداشته اند؛ بنابراین طبیعی بود که توسعه کمی صنایع نامبرده که مواجه با اشکالات بود، باید بشکل توسعه و یا اصلاح کیفی ظاهر و گردد. ولی بهبودی کیفی نیز خواهی نخواهی می بایست روی برای توسعه کمیت راهی باز نماید. در اولین جنگ جهانی، صنایع آلمان نتوانست احتیاج مبرم خود را به مستعمرات راضی نماید، بلکه مستعمرات این خود را نیز از دست داد. در نتیجه، آن صنایع سنگین و بزرگ آلمان در قفس کوچکی حبس گردید و نمود (فنون) تبدیل شدن کمیت به کیفیت بعداً کمتر خود رسید. صنعت و ماشین جدید عظیم جدید آلمان، که از لحاظ چندی و چونی بدرجه کمال خود رسیده بود، یک قدرت انبساط و انفجاری بی مانند شده بود و این نمود صنعتی و اجتماعی در هر حال بشکل یک بلیه ناگهانی داخلی و یا خارجی، و یا هر دو با هم، می بایست ظهور نماید. پس از جنگ گذشته، صنایع سنگین این کشور در نتیجه فشار اقتصادی ناشی از جنگ و معاهده ورسای، زودتر از صنایع مسالک فاتح مجبور با اصلاح و تمرکز و عقلی نمودن Rationalisation سازمان صنعتی خود بود. گرچه این عمل، کیفیت سازمان صنعت آلمان را بالا میبرد، ولی هر روز در نتیجه اصلاح ماشین آلات و طرز و روش کار و در نتیجه یکی شدن و تمرکز بانکها، هزاران نفر از کار بیکار شدند و بالاخره ارتشی عظیم مرکب از ملیونها بیکارانی که به بهترین وجه می توانستند و می خواستند کار کنند بوجود آمد. اقتصاد سرمایه داری در آلمان، به بهانه اینکه بازار خارجی برای مصرف کالا ندارد، در حدود ده ملیون کارگر آلمانی را، که خود مصرف کننده کالا بودند، از هستی و زندگی ساقط نمود؛ در صورتیکه پس از جنگ ممکن بود با ملی نمودن صنایع سنگین و نظارت دولت در صنایع، از روی نقشه صحیح از بیکاری جلوگیری نمود. سوسیال-دموکراتهای آلمان که حکومت را در دست داشتند می توانستند تحول اجتماعی لازم را عملی سازند. ولی از وقوع آن جلوگیری کردند و میدانرا برای صاحبان صنایع و میلیتاریسم آلمان و مزدوران آنان یعنی رهبران نازی باز گذاردند. گرچه سوسیال دموکراتهای آلمان مسئولیت سنگینی از این حیث دارند ولی آنها تنها مسئول نیستند زمامداران فرانسه و مخصوصاً انگلستان، بناسپات چندی که از قول متفکرین انگلیسی و دموکراسی غربی در این مقاله بآنها اشاره

خواهد شد، نه فقط مانع از تکمیل تحول اجتماعی در آلمان گردیدند، بلکه فاشیسم را تشویق نمودند.

موقعیتی را که نهضت کارگری آلمان، در نتیجهٔ تشتی که مابین خودشان بود، از دست داد، صاحبان صنایع بدست هیتلری‌ها بوجه احسنی مورد استفاده قرار دادند. پس از جنگ، ملت آلمان خود را مورد وهن میدید. موجودیت خود را از دست داده بود. فاشیسم از احساسات ملی و از محرومیت طبقهٔ کارگر و روشنفکر حداکثر استفاده را نمود. بنام ایجاد وحدت ملت آلمان و بنام جلوگیری از مبارزهٔ طبقاتی و بنام توحید مساعی کارگر و کارفرما در حزب نازی و بنام مذهب و ملیت، تمام ملت آلمان را آلت بلا ارادهٔ عده‌ای از صاحبان سرمایهٔ انحصار طلب قرار داده، بالاخره ملت آلمان را به بزرگترین سانحهٔ تمام ادوار تاریخی سوق داد.

متفکر دموکراسی غربی آقای پرفسور لاسکی در فصلی از کتاب خود در زیر عنوان «معنی فاشیسم» اینطور می‌نویسد: «انتقاد مارکسیستی، فاشیسم را بطور ساده نظاهر سرمایه‌داری انحصاری در حال بوسیدگی معرفی نموده، آنها از روی صحت کامل ثابت نموده اند که فاشیسم در هر جامعه که بوجود آمده مناسبات طبقاتی موجوده را اصلاح ننموده. صرف نظر از افراد بخصوص و دسته‌های معینی از نوع یهودیها، در رژیم فاشیستی ثروتمندان همواره ثروتمند مانده و فقیر نیز همیشه فقیر مانده است. آنها در این استدلال حق دارند که در هر مملکت فاشیستی نه فقط صنایع بزرگی که فعالیت اقتصادی را انحصار خود قرار داده‌اند، موقعیت خود را محکم‌تر نمودند، بلکه حمایتی را که فاشیستها به «مرد متوسط» و عده داده بودند هرگز عمل نمودند.» اگر در تاریخ معاصر آلمان دقت شود، فاشیسم نه فقط اختلاف طبقاتی را در آنجا بر طرف نمود، بلکه درست بکس و عده‌های خود، طبقهٔ متوسط آلمان را که بکس آنان روی کار آمده بود از بین برد. و مخصوصاً در موقع جنگ، در موقع تجهیز کامل، و بسیج مافوق کامل بورژوازی کوچک را از هستی ساقط نمود و آنها را به پروله تازیای مزدور تبدیل نمود و بقول نویسندهٔ نامبرده: منحل نمود و «خراب کردن سازمانهایی از نوع اتحادیهٔ کارگران و احزاب دست‌چپ، کارگران را بکلی بی‌یار و یاور تسلیم کارفرمایان می‌نماید و پائین آمدن سطح زندگی آنان همیشه بطور متوازی با رژیم فاشیسم همراه بوده است.... جوهر فاشیسم باین شکل ظاهر میشود که فعال مایشائی آشکارا و علانیه که از طرف سرمایه‌داری انحصار طلب عملی میگردد، جانشین دموکراسی سرمایه‌داری میگردد.»

«محو و نابود کردن اتحادیهٔ واقعی کارگران، که هر نوع مبارزه را

برای بهبودی وضع زندگی غیر ممکن میسازد، نتیجه اش این میشود که مصرف عمومی (کالا و خواربار) با سرعت تنزل نموده و خسارت سنگینی به طبقه متوسط پیشه‌وران و مغازه داران وارد آید. بنوعیکه آنها دیگر نمیتوانند موقعت خود را حفظ نمایند؛ و در سلك مزدوران وارد می گردند.

وقتیکه دموکراسی سرمایه داری در نتیجه اشکالات موجود، در حدود روشهای دموکراتیک خود، نمیتواند امتیازات طبقه خود را محفوظ دارد و خود را مجبور می بیند که مطابق روش دموکراسی امتیازاتی برای طبقات محروم، که منافع اساسی او را مورد تهدید قرار میدهند قائل گردد، در اینصورت بهترین مفر برای او فاشیسم میباشد.

مطالعه وضع آلمان و ایتالیا خوب نشان میدهد که موجب و محرک اقتصادی فاشیسم عبارت از صنایع سنگین رژیم سرمایه داری خصوصی و انحصاری است که با رژیم دموکراتیک مخصوص خود دیگر قادر بحل مشکلات نبود و بنا بر این بادیکتاتوری صرف، سعی کرد بر مشکلات غلبه نماید. فاشیسم در حقیقت تکیه جدی به سرمایه داران بزرگ دارد. ولی در ظاهر با فریقتن بورژوازی متوسط و روشنفکران و یلان و سرگردان و قسمتی از کارگران بقدرت رسید. ولی بتمام وعده های خود پشت پازد: «قسمت اعظم منابع مالی حزب فاشیست، از روزهای اول از مناسباتی مشتق است که با صنایع بزرگ داشته اند و قسمت مهم و حیاتی رهبری آن حزب از روزهای اول از همان منابع سرچشمه گرفته است که با تمایلات طبقه زحمتکش دشمنی داشته اند.» هیئت حاکمه بمناسبت نفوذی که در دستگاه حکومتی سوسیال دموکرات برای خود حفظ نموده بود، کمک مؤثری نسبت به نازی ها نمود. فاشیسم از روزهای اول سعی و کوشش فراوان نمود که ارتباط خود را با سرمایه داری مخفی سازد. ولی پس از رسیدن بقدرت احتیاج «سرمایه» برای این استوار باقی نمی ماند. پس از رسیدن بقدرت «نه فقط مواعید خود را زیر پا گذاردند» و کسبه و پیشه وران را مورد بی اعتنائی قرار دادند، «بلکه» با دستگاه ایجاد رعب و وحشت که کم و بیش متناسب با رعب آنها از مقاومت مردم بود، مخالفین خود را از بین بردند و کلیه سازمانهارا منحل ساختند زیرا ممکن بود در آینده سرچشمه مخالفت با آنان باشند.

جوهر فاشیسم همیشه اعتراض صاحبان صنایع بزرگ بر علیه تقاضای های زحمتکشان و مردم متوسط بود و این نیرو روز بروز نیرومندتر می گردید. بنا بر این برای اینکه «این اعتراض مؤثر تر گردد، صاحبان صنایع یک اتحادی با «قلدر» ها بستند که در خارج از طبقه آنان بودند و دارای «سربازان مزدور» بودند و توافق نظر حاصل شد که قدرت کارگران سلب گردد و در مقابل، قلدر

ها و سر بازان مزدور آنان قدرت حکومت را در دست بگیرند.» ولی بالاخره «صاحبان صنایع بزرگ که اتحاد سری با فاشیسم داشتند، آنها هم فریب فاشیسم را خورده بودند. منتهی فریبی که اینها خورده بودند قدری کمتر از فریبی بود که زحمتکشان از فاشیست ها خورده بودند.» زیرا حتی منافع صاحبان صنایع و متنفذین تحت الشعاع نفوذ شخصی و منافع خصوصی افراد حزب فاشیست بود. صاحبان صنایع بالاخره مانند جیره خواران افراد حزب فاشیست گردیده، مقدرات شخصی آنان نیز در معرض هوی و هوس زمامداران هوسران بود. بعنوان مثال باید سر نوشت شوم «هوگنبرگ» و «ونیتس» دو نفر از صاحبان صنایع بزرگ را بنظر آورد.

نه فقط آلمانها گول فاشیسم را خورده بودند، حتی در ماوراء بهار، آنها نیز که فاشیسم را تشویق و پشتیبانی نموده بودند، به خبط خود وقتی پی بردند که کار از کار گذشته بود. فاشیسم از بالشویسم يك خطر خیالی بزرگی بوجود آورده بود. در فرانسه و انگلستان و امریکا عده ای بودند که از روی میل و رغبت می خواستند فریب این خطر خیالی را بخورند، ملت خود را نیز از آن بترسانند و در دامن فاشیسم بیاندازند. پرفسور اقتصاد دانشگاه لندن وقتی صحبت از دموکراسی غربی می کند می نویسد: «آنها، قلدرا را برای نجات دادن خود صدا کردند؛ همانطور که اتحادیه صاحبان صنایع بزرگ امریکائی گاردها و آدم کشان متعصب و محرکین را به ارتش خصوصی خود دعوت می نمایند تا از نفوذ ترقی فکر اتحادیه کارگران در کارخانه های آنها جلوی گیری نمایند.» پرفسور نامبرده تشریح می کند که دموکراسی غربی سرمایه داری، بندگانها از کرده خود پشیمان شد. زیرا فاشیسم را خیلی خطرناکتر از آن دید که از آن می ترسید: «از ترس آنها فرار نموده وارد زندانی شدند آنوقت کشف نمودند که برای رهایی از زنجیر تازه ای که دچار آن شده اند باید با همان توده هائی که از ترس آنان فرار کرده بودند اتحادی به بندند تا از این بند و زنجیر رهایی یابند»

دموکراسی غربی سرمایه داران «برای زنجیر کردن توده ها دنیا را آتش زد. بعد کشف نمود که تنها با آزاد کردن توده ها امید خاموش کردن این آتش میرود.»

این تجربه تلخ بچه قیمتی برای بشریت تمام شد؛ آیا پیش از اینکه خاکستر های این حریق عالمگیر سرد شود باز هم در صدد شروع تجربه کردن امر مجربى هستند؟ برای اجتناب از آن باید فلسفه اجتماعی فاشیسم را، که فاشیسم خود را در پشت آن پرده مخفی کرده بود، شناخت و این فلسفه اجتماعی بهر اسم و رسمى که بخواهد تجدید حیات نماید محکوم نمود

فلسفه اجتماعی فاشیسم

در قسمت اول مقاله نشان دادیم که فاشیسم برای نجات دادن سرمایه‌داری صاحبان صنایع انحصاری که با مشکلات روبرو شده‌اند بوجود آمد. بنا بر این فلسفه اجتماعی این مکتب متکی بهمان اصل است. فاشیسم برای رسیدن به هدف غیر دموکراتیک خود از تمام روشهای دموکراتیک، و برای این مقصد ضدانقلابی از روشهای انقلابی، با مهارت استفاده نمود و دسته‌ها و طبقات مختلفی از ملت آلمان و ایتالیا را که باهم منافع مشترکی در حدود هدف فاشیسم نداشتند متمرکز ساخت. پرفسور سامین که یک نفر لیبرال است، در کتابی که در «دوره علوم سیاسی آمریکا» منتشر شده، در فصل مخصوص به فاشیسم، در مقایسه این مکتب با سوسیالیسم علمی مارکس می‌گوید: «اگر این دو را مقایسه نمائیم احزاب فاشیست نه در ایتالیا و نه در آلمان یک فلسفه اجتماعی و سیاسی متجانس و هم‌آهنگ نداشته‌اند. «زیرا در این احزاب جاذبه تشکیلاتی وجود نداشته: «سازمان احزاب فاشیست از مراحل اولیه شان تقاضا داشت که دسته‌های مختلف المنافع باهم ذوب شوند. دسته‌هایی که باهم هدف مشترک نداشتند و تنها ترس و کینه آنها را بهم نزدیک ساخته بود.»

برای اینکه دسته‌ها و طبقات و افراد غیر متجانس را با هم متشکل نمود، لازم بود که آنها را از بحث و تفکر و استدلال منع کرد و یک هدف مبهم متکی به افکار متصوفانه الهامی بآنها تزریق نمود.

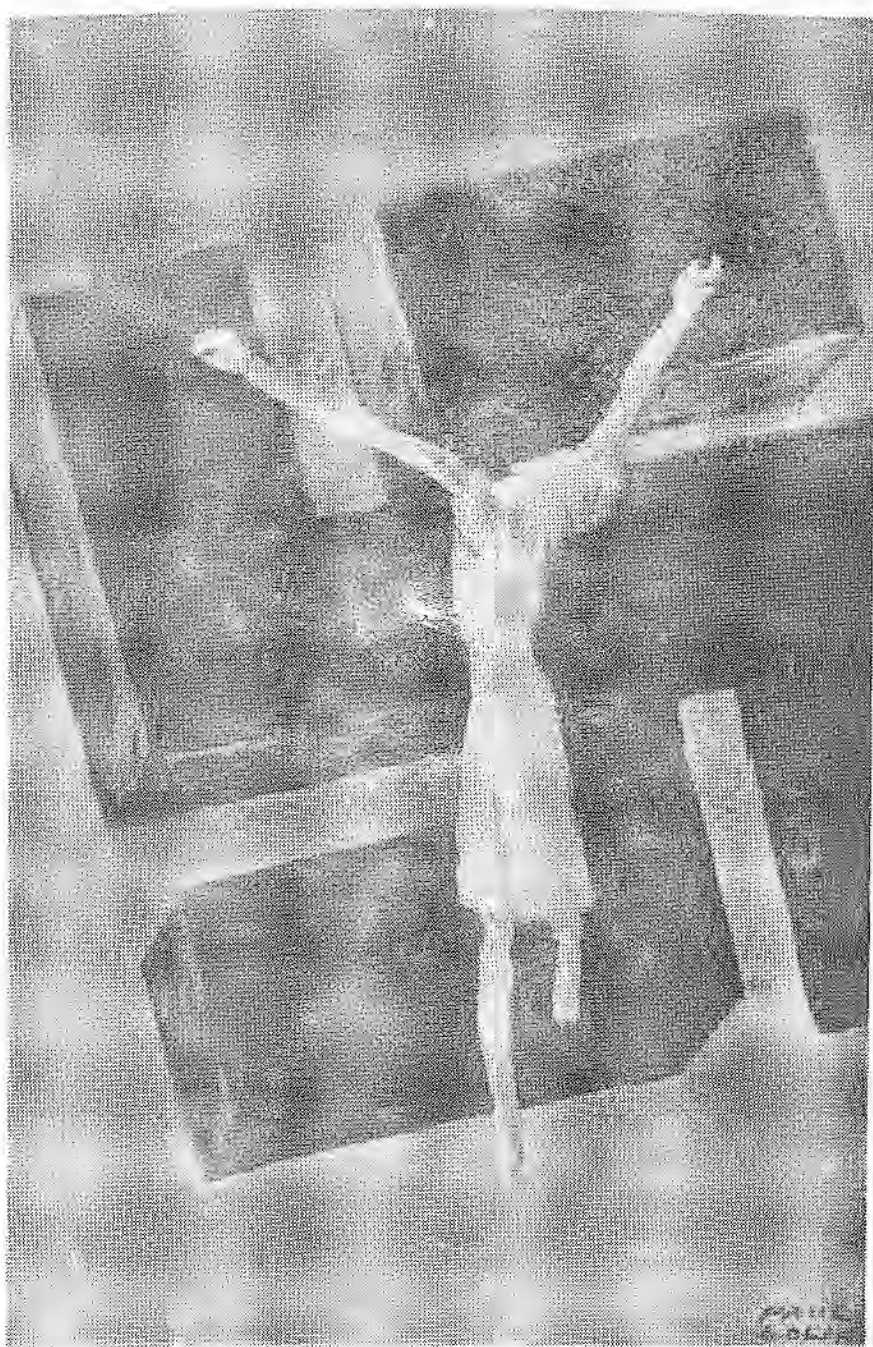
برای منع پیروان از تعقل و تفکر از روزهای اول شعارهای «عمل پیش از حرف زدن» و «اصول عقاید لازم نیست، انضباط کافی میباشد» از مسلمات مکتب فاشیسم معرفی شد. گورینگ اعلام نموده بود: «بعد از این نباید فکر کرد، باید پیروی نمود». پرفسور لیبرال نامبرده که هر دو مکتب مارکسیسم و فاشیسم را محکوم می‌داند، در ضمن مقایسه این دودر باره سوسیالیسم علمی مارکس می‌گوید: فلسفه این مکتب «تاریخ تکامل فکری (Intellectuel) ممتدی در پشت سردارد و نتیجه مباحثات و تحقیقات سه نسل متوالی است..... این مکتب ارزشی برای قوام فکری و تحقیق و تتبع عینی (Objectif) قائل است.» پرفسور نامبرده بطور خلاصه مکتب سوسیالیسم علمی را عقلی (Rationel) و مکتب مخالف آن یعنی فاشیسم را (Irrationelle) غیر عقلی معرفی می‌نماید: «فلسفه فاشیسم اساساً غیر عقلی است. زیرا افسانه‌ای را پیشنهاد می‌نماید که بوسیله الهام و یا غریزه اختراع شده و از ایمان و باور اراده به عمل صرف «حقیقت» میسازد» پرفسور نامبرده می‌نویسد که فلسفه فاشیسم بمناسبت هدف آن که ضد مارکسیسم بود، پیش از وقت معلوم بود که چه باید باشد. چون مارکسیسم عامل اقتصاد را

نیروی محرک تاریخ می‌داند، آنها می‌بایست فکر الهامی پیشوا را محرک اولیه تاریخ معرفی نمایند. مبارزه طبقاتی وجود ندارد، بلکه سازش طبقات باید بوجود آید. لیبرالیسم در نظر آنها خودخواهی است. بگفته پروفیسور ساین، فاشیسم پس از آنکه برای مقصد معین انحصار طلبان کشور گشا بوجود آمده و مشغول کار شده بود، برای خود فلسفه اجتماعی جستجوی نمود:

آنها ملت را از مفهوم واقعی آن در اجتماع انتزاع نموده، يك بت خیالی از آن ساخته، آنرا در خدمت افراد ممتاز اجتماع قرار دادند. خلاصه ایده الیزه کردن ملت را از هگل گرفته ولی به فلسفه تاریخی او پشت پا زده، آنرا با فلسفه شوپن هاوز که نیچه در آن تغییراتی داده بود، ترکیب نمودند. پهلوان مافوق انسان (Superman) نیچه که عبارت از «هنرمند خلاق» است (نه انسان متفکر) مورد پرستش فاشیسم قرار گرفت. شوپن هاوز «جای فلسفه تاریخ هگل، مذهب نبوغ و دهاء را قرار داده بود ... و در مقابل نشو و نمای يك تمدن معنوی ملی، او کمال فردی هنرمند را قرار داد.» هنرمند در نظر او «مرد مقدسی» بود که باریاضت و از خود گذشتگی در جلال و کمال سیر می نمود. نیچه جای مرد مقدس، مرد «پهلوان» و برجسته را گذارد. فاشیسم نیز با پیروی از فلسفه او قهرمان و یا پیشوا را می‌پرستد که نیروی الهامی و خلاق او مافوق همه است. ولی نیچه مانند پیروان نازی، خود نیروی خلاق و نبوغ را از آن توده مردم نمی‌داند. توده در نظر آنان «در يك مقام پست یا متوسط است تنها ارزش او در این است که باغریزه طبیعی و سالم پیرو پیشوا یا رهبر کل خود باشد.» توده در نظر پیامبر نازی ها تنها دارای روح پست و عبودیت و غلام منشی است. ولی توده در عین داشتن «روح عبودیت» سعی میکند که «از روی حیله و تزه بر قدرت افراد خلاق راضعیف نماید» «زیرا مردم عادی از قدرت منفجر شوندهٔ ... و های اصلی خلاق می‌ترسند. دو مظهر و تجسم «اخلاق عبودیت» تودهٔ مردم در تمدن غربی عبارت از «دموکراسی» و «مسیحیت» است!

فلسفه غیر عقلی شوپن هاوز و نیچه و برگسون که عبارت از «نفی ایمان بعقل» بوده و عقیده به «الهام متصوفانه ... و نیروهای خلاق و جهش حیاتی» بود، فقط در حدود مسائل هنری تطبیق گردیده بود. ولی فاشیسم فلسفه غیر عقلی را در حدود مسائل سیاسی و اجتماعی تطبیق نمود تا پیروان مختلف المنافع آنها بدون توسل بعقل رد پای آنان را بگیرند. بگفته پروفیسور لاسکی «آنها توده های مردم را بمنزله گوسفندانی می‌دانند که برای هر همدی که آنها تمسین نمایند قابل مصرف کردن می‌باشند.»

بقیه در صفحه ۸۲





دکتر ابراهیم

یک بحث علمی در اطراف مونوپلها (۴)

نفوذ مونوپلها در امور سیاسی

تر دوم مارکس که در آغاز این بحث بدان اشاره ای شد و اکنون به تشریح و اثبات آن میپردازیم این بود که صاحبان و وسائل تولید می توانند از راههای گوناگون - مستقیم و غیر مستقیم - سایر امور اجتماعی (سیاسی و فرهنگی و مذهبی) را در زیر کنترل و اختیار خود آورده، آنها را طبق منافع اجتماعی خود اداره نمایند. بعبارت دیگر در هر اجتماع طبقاتی طبقه حاکمه یا مستقیماً از طبقه سرمایه دار و مالک آن اجتماع تشکیل گردیده است و با زیر نفوذ و کنترل سرمایه داران و مالکین، اجتماع را اداره می کند.

برای تشریح و اثبات این تر، در این شماره طرق مختلفی را که برای نفوذ در امور اجتماعی و بخصوص امور سیاسی، در دست مونوپلیستها است، بیان خواهیم کرد و مثالهایی از نفوذ آنها در امور سیاسی کشور انگلستان خواهیم آورد و در شماره بعد بزرگترین کشور سرمایه داری امروزه دنیا یعنی اتسازونی را که از لحاظ مونوپلها دارای اهمیت خاصی میباشد مورد رسیدگی قرار داده، سعی خواهیم نمود از روی مدارک رسمی دولتی که در دست است تر بالا را در مورد آن با اثبات برسانیم.

وسائل موجود در دست مونوپلها برای نفوذ در امور

اجتماعی بخصوص امور سیاسی.

نظر باینکه اکثر خوانندگان مجله مردم اطلاعات کلی درباره این وسائل دارند ما در اینجا از بحث در جزئیات خودداری نموده، فقط اجمالاً با ذکر مثالهایی چند بآنها اشاره خواهیم کرد

۱ - کنترل وسائل تبلیغات. روزنامه ها - مجله ها - کتابها - رادیو و سینما - در کشورهای سرمایه داری بیشتر وسائل تبلیغات، بخصوص روزنامه ها و مجلات، که اهمیت تامی در ایجاد و رهبری افکار عمومی دارند، بدست عده ای

معدود از انحصار طلبان ملیو تر اداره می شود. برای اثبات این ادعا مادرانجا وضع خبر گزار یها و روز نامه های کشورهای انگلستان و امریکار امور در سیدگی قرار میدهم.

آژانس ها - آژانسهای اخبار Press Agencies کشورهای مذکور، که مسئول بخش اخبار بین روزنامه های دنیا میباشند، همه در دست سرمایه داران بزرگ اداره می شوند. این آژانسها، اخبار را که بنفع خود تشخیص میدهند بهترین نحو در سرتاسر دنیا منتشر می نمایند و بسایر اخبار اهمیتی نمیدهند. بعلاوه اخبار مختلف را همیشه طبق میل خود تعبیر نموده، سعی میکنند با ایجاد محیط های متشنج سیاسی، منافع سیاسی و اقتصادی خود را محفوظ نگه دارند.

نونه های این گونه آژانسهای اخبار عبارتند از « یونایتد پرس » United Press و « آسوشی تید پرس » Associated Press در امریکا و رویتر (Reuter) در انگلستان

برای نشان دادن اهمیت هر یک از این آژانسها، که همه بکلی تحت کنترل سرمایه داران بزرگ میباشند، خوبست نظری بآمار زیر در باره « آسوشی تید پرس » بیفکنیم. این آژانس در ۲۵۰ شهر دنیا شعبه دارد. در اتازونی بتنهائی دارای ۹۷ اداره است که اکثر آنها بیش از ۵۰ نفر کارمند دارد. آژانس نامبرده در کشورهای خارج از اتازونی دارای ۲۵۰۰ مخبر و ۷۲۰۰ کارمند می باشد؛ در شهر واشنگتون یسه تنهائی دارای ۱۵۰ نفر مخبر سیاسی است و در قسمت اطلاعات مسالو، ۲۰۰ نفر کارمند دارد. در حدود ۱۱۲۰ روز نامه از این آژانس خبر میگیرند و در آمد سالانه آن بده ملیون دلار میرسد.

روزنامه ها - مهمترین روزنامه های امریکا « نیویارک تایس »

New York Times و « نیویارک هرال دتربینون » New York Herald Tribune و « شیکاگو تربینون » Chicago Tribune تحت کنترل مونوپلیستها و سرمایه داران بزرگ میباشند.

هنگچنین در انگلستان مشهور است که اکثر روزنامه های کشور توسط چهار لرد که باسم « لردهای مطبوعات » Press Lords موسوم می باشند کنترل می شود. مثلا روزنامه مشهور « تایس » Times لندن در دست « میجر آستور » (Major Astor) کارخانه دار معروف می باشد. روزنامه هفتگی « آبزروز » (Observer) نیز متعلق بخواهر وی « لیدی آستور » (Lady Astor) می باشد.

لرد کمرورز (Lord Kemrose) مونوپلیست معروف ذغال سنگ و نفت که در کارخانه های آهن و فولاد « بالوین » (Baldwin) نیز دست دارد؛ روزنامه های « دپلی تلگراف » (Daily Telegraph) و « دپلی سکیچ » (Daily Sketch) و « ساندی تایس » (Sunday Times) و « فینانشال تایس » (Financial Times) و تقریباً چهل روزنامه شهرستانها را تحت کنترل و اختیار خود دارد. یعنی اینها همه متعلق بوی می باشند.

لرد روتسرمیر (Lord Rothermere) ملیونر مشهور دیگر، روزنامه « دپلی میل » (Dialy Mail) و « ایوی نینگت نیوز » (Evening News) و چند صد روزنامه محلی شهرستانهای انگلستان را درازا می نساشد.

لورد بیور بروک (Lord Beaverbrook) ملیونردیکر انگلیسی، صاحب روزنامه مشهور «دیلی اکسپرس» (Daily Express) که کثیرالانتشارترین روزنامه های انگلستان بشمار میرود و روزنامه های «ایوی نینگ ستاندارد» (Evening Standard) و «ساندی اکسپرس» (Sunday Express) و عده ای دیگر از روزنامه های شهرستانها می باشد.

علاوه بر روزنامه ها و مجلات و کتابها که در ایجاد ورهبری افکار عامه شایان اهمیت خاصی می باشند، عده ای از موزونولها به تهیه و نمایش فیلمهای سینما که دارای اهمیت اجتماعی و سیاسی هستند، مبادرت نموده، سعی می نمایند از اینراه افکار و عقاید مردم را تحت تاثیر و نفوذ سیاست خود بیاورند. همچنین در برخی کشورها - از قبیل فرانسه و امریکا - اجازه تأسیس ستاسیونهای رادیو برای بخش اخبار و عقاید سیاسی، سرمایه داران و موزونولیهتهای بزرگ داده شده است.

تمام وسائل تبلیغات که طبق شرح بالا همه یا متعلق بموزونولیهتها و یا تحت کنترل آنها می باشند در تمام اوقات، بخصوص در هنگام انتخابات و در موارد بروز بحرانهای بزرگ سیاسی داخلی و خارجی نقش بزرگی را در ایجاد و یا منحرف کردن افکار و عقاید و تمایلات سیاسی توده مردم بازی می کنند و اغلب نیز در ممالک سرمایه داری این وسائل برای گمراه کردن افکار عامه بکار برده می شوند.

۴- مخالفت با احزاب مترقی و خرابکاری در نقشه های اصلاحی.

علاوه بر مخالفتی که سرمایه داران بزرگ و موزونولیهتها در موارد عادی با اتحادیه های کارگران و احزاب مترقی می کنند، این اشخاص قادرند باینکه حتی در مواردی که حکومتهای دست چپ سرکار می آیند براه های زیر و بنحو مؤثری از اصلاحات اساسی آنها جلو گیری کنند و در اجرای نقشه های این حکومتها خرابکاری نمایند.

اولاً (Civil Service) چون حکومتهای دست چپ مجبورند بوسیله همان کارمندان قدیمی دولت دارای یک روش محافظه کاری و ارتجاعی می باشند و زرای مترقی در هر قدم از کارهای خود مواجه با اشکالات و دشواری های متعددی، که بعضی از آنها عمدی و برخی دیگر غیر عمدی است، می شوند. تجربه حکومتهای دست چپ اسپانیا و فرانسه و انگلستان این مطلب را کاملاً ثابت کرده است و در مملکت خود مانیز تجربه مختصر وزرای حزب توده ایران در خلال سه ماه حکومت ائتلافی نیز این موضوع را تأیید نمود.

ثانیاً هرگاه حکومتهای نامبرده دست باصلاحات بزرگ و تغییرات اساسی بزنند بنحویکه منافع اصلی موزونولیهتها را مورد تهدید قرار دهند، این اشخاص بنا ایجاد هرج و مرج در امور اقتصادی مملکت دولت را مجبور بتغییر روش و یا استعفا می نمایند.

این گونه خرابکاریهای سرمایه داران بنحو زیر صورت میگردد. از یک طرف تبلیغات شدید و افترا آمیزی را بوسیله روزنامه ها و رادیوهای خود بر علیه اقدامات دولت شروع نموده سعی می نمایند توده مردم را نسبت بیکارهای دولت بدبین و از آن ناراضی نمایند. از طرف دیگر روش تخریک آمیزی در مقابل کارگران پیش گرفته، عداوتها و اغتشاشات مصنوعی ایجاد می کنند.

هر گاه این اقدامات برای مرعوب کردن دولت و صرف نظر کردن از نقشه‌های اصلاحی خود کافی نباشد، سرمایه داران دست با اقدامات شدیدتری میزنند. این اقدامات عبارت است از انتقال و بافرار دادن سرمایه های داخلی بکشورهای بیگانه که خود موجب تولید بحرانهای مالی و اقتصادی می باشد. فرار دادن سرمایه بوسیله فروش سهام شرکتهای داخلی و خرید اسما و سهام شرکتهای خارجی عملی می شود. در نتیجه این عمل یکنوع تشنج مصنوعی در بازار و بخصوص در بورس کشور ایجاد میگردد که خود موجب تنزل نرخ پول نسبت باسما خارجی شده، یکنوع تورم پول را بوجود میآورد.

در مقابل بحرانهای مالی و اقتصادی که باین نحو پیش می آید حکومتهای مترقی مجبورند یا با سرمایه داران مصالحه کنند و سیاست خود را تغییر دهند و یا استعفا دهند.

وضع حکومت جبهه توده فرانسه (Front Populaire) قبل از جنگ اخیر بهترین مثال برای نشان دادن این نوع خرابکاری های مونیولیستها و نفوذ و مداخله غیر مستقیم آنها در امور سیاسی می باشد. هر وقت حکومت جبهه مؤلف توده تحت ریاست لئون بلوم دست با اصلاحات اساسی از قبیل ۴۰ ساعت کار در هفته و مرخصی با حقوق میزد از طرف روزنامه ها و مجلات و رادیوهای داخله و خارجه کشور سیل تبلیغات افترا آمیز بمنظور گمراه کردن افکار عمومی و تولید ناراضی جاری میشد و از طرف دیگر تحریکات متعددی برای ایجاد اعتصابها و اغتشاشات اجرا میشد و بدتر از همه مالداران (فینانسیه ها) و سرمایه داران بزرگ بوسیله فرار دادن سرمایه خود با انگلستان و امریکا بحرانهای شدیدی در بورس پاریس و امور مالی کشور تولید کرده، و از اینراه حکومتهای مزبور را وادار بتغییر روش و تسلیم شدن و یا استعفا مینمودند.

۳- مساعدت باحزاب و مؤسسات و حکومتهای ارتجاعی.

مونیولیستها و سرمایه داران بزرگ، در عین حالیکه با احزاب دست چپ و حکومتهای آنها بطور مستقیم و غیر مستقیم دائماً در مبارزه می باشند، از راههای گوناگون بدسته ها و احزاب مرتجع کمک و مساعدت می نمایند.

مثلاً قبل از جنگ اخیر، حزب فاشیست فرانسه موسوم بصلیب آتش (Croix de Feu) و دسته های تروریستی بی سرو بایان «کاکولاردها» (Cagoulards) که بر علیه حکومت های جبهه مؤلف توده و بنفع کشور آلمان مبارزه میکردند، توسط مالداران و صاحبان کارخانه های بزرگ فرانسه پشتیبانی میشدند. همچنین حزب نازی آلمان از تاریخ تأسیس خود تا تاریخ انتخاب هیتلر بمقام صدراعظمی آلمان، مزدور سرمایه داران بزرگ آن کشور بود. مثلاً «تایسن» سرمایه دار بزرگ آلمان، طبق اعتراف خود بتنهائی چندین میلیون مارك خرج حزب نازی نموده بود.

و نیز باید اشاره شود که هنگامیکه يك حکومت دست راست در کشوری سرکار می آید نه فقط سرمایه داران آن کشور حداکثر کمک تبلیغاتی و مالی خود را نسبت بآن روا میدارند؛ بلکه مونیولیستهای سایر کشورها نیز با اعطای اعتبارات بازرگانی و وامهای دراز مدت بکمک آن می شنابند. اعتبارات و وامهای اعطائی بآلمان نازی بهترین مثال برای اینگونه مداخلات در امور سیاسی بین المللی توسط

سرمایه داران بزرگ بین‌المللی می باشد .

نفوذ مونیوپلها در امور سیاسی کشور انگلستان - بیشتر اطلاعات زیر از دو کتاب مهمی که در سال ۱۹۴۴ در انگلستان بچاپ رسیده و قبل از انتخابات پارلمان اخیر منتشر گردیدند، استخراج شده است. این دو کتاب موسومند به « نماینده پارلمانی حزب محافظه کار » (Tory M. P.) و « نماینده پارلمانی شما » (Your M. P.). قبلاً لازمست تذکر داد که کتابهای نامبرده اگرچه جنبه رسمی ندارند مبعداً توسط نویسندگان و محققان انگلیسی با نامهای مستعار منتشر شده و کاملاً قابل اعتماد می باشد زیرا تسبحال کسی، اعم از مقام رسمی و یا غیر رسمی، محتویات آنها را تکذیب ننموده است .

پارلمان - اگر نظری باعضای پارلمان اخیر انگلستان بیافکنیم خواهیم دید که اکثر نمایندگان آن دارای سهام در شرکتها و مونیوپلهای مختلف کشور خود بودند . تقریباً ۲۰ نفر، یعنی در حدود یک‌ثالث اعضای پارلمان، جزو اعضای هیئت مدیره های شرکتها مختلف بودند؛ این دویست نفر از اعضای هیئت مدیره های ۹۵۰ کمپانی بودند . بطور متوسط هر یک از این اشخاص در حدود پنج پست هیئت مدیره را اشغال نموده بود؛ یعنی عضو هیئت مدیره های پنج کمپانی بود . مجموع سرمایه این کمپانیا که دویست نفر مورد نظر، بعنوان اعضای هیئت مدیره آنها، در اداره کردن و کنترل آن شرکت میکردند در حدود سه میلیارد لیره بود، یعنی بیشتر از ۱۱٪ کلیه ثروت کشور انگلستان !

از این اعضا بیش از ۲۰ نفر در کارخانه های طیاره سازی، و بیش از ۵۰ نفر در صنایع سنگین و کارخانه های ماشین آلات ذینفع بودند .

وزرای کابینه - آقای « بونار لاول » (Bonar Law) که برای مدتها پستهای مختلف کابینه را اشغال کرده بود و در سال ۱۹۲۲ نخست وزیر کشور گردید صاحب کمپانی مشهور آهن و اسلحه کلاسکو موسوم به (William Jacobs Co.) بود. آقای بالدوین (Baldwin) نخست وزیر بعدی او دارای وضع اقتصادی بهتری بود. وی کنترل مونیوپل بزرگ آهن و فولادی را که با اسم فامیل او موسوم است، یعنی (Baldwins Ltd) و در بالا از آن اسم برده شده است در دست داشت و بیش از دویست هزار سهم یک لیره ای در آن دارا بود . آقای چمبرلین (Neville Chamberlain) که بعد از بالدوین نخست وزیر انگلستان شد در چند مونیوپل بزرگ انگلستان و بخصوص در کمپانیهای شهر صنعتی بیرمنگام ذینفع بود. وی ابتدا رئیس هیئت مدیره کمپانی آهن (Elliot Metal Co.) بود؛ سپس رئیس هیئت مدیره یکی از بزرگترین کمپانیهای اسلحه سازی موسوم به (Birmingham Small Arms Co.) گردید . کمپانی اولی بنوبه خود به مونیوپل مشهور مواد شیمیایی (Imperial Chemical Industries) مربوط بود .

دیگر از نمایندگان مشهور مونیوپلها که در خلال ده سال اخیر برای مدتها مقامهای وزارت کابینه را اشغال نموده اند عبارتند از « سیرجان اندرسن » (Sir John Anderson) وزیر کشور، عضو هیئت مدیره کمپانی هواپیما سازی « ویکرس » (Vickers) و هیئت مدیره بانک میدلاند (Midland) . آقای « امری » (L. S. Amery) وزیر مستعمرات، عضو هیئت مدیره کمپانی اسلحه سازی « کامل لرد » (Cammell Laird).

آقای «ایدن» (Anthony Eden) وزیر خارجه، که خانم وی «بتریس» (Beatrice Beckett) از یکی از فامیلهای مشهور بانکدارانها و فینانسیه های انگلستان، مشهور به «بکیت» (Beckett) می باشد. این فامیل برای مدتی دارای بانکهای بسیار اسم بوده که سپس توسط بانک وستمنیستر (Westminster) خریداری گردید. اعضای فامیل (بکیت) اعضای هیئت مدیره این بانک و کمیانی مشهور راه آهن (L. N. E. R.) می باشند. سیراندریودانکان (Sir Andrew Duncan) وزیر تدارکات جنگی، عضو هیئت مدیره «بانک آوانگلاند» (Bank of England) و رئیس هیئت مدیره مونوپل فولاد (Steel Federation)، ولرد ستامپ (Lord Stamp) رئیس اقتصادیات جنگی، عضو هیئت مدیره بانک انگلیس و رئیس هیئت مدیره کمیانی راه آهن (L. M. S. R. Y.) می باشند. لردهورن (Lord Horne) وزیر بازرگانی وغیره، عضو هیئت مدیره بانک لوید (Lloyds Bank) و هیئت مدیره های کمیانی کانال سوئز (Suez Canal Co.) و کمیانی کشتی رانی (Peninsular and Oriental Steam Navigation Co.)

همچنین عده زیادی از وزرای دیگر در کمیانیها و مونوپلهای مختلف انگلستان ذینفع بودند و در کنترل امور آنها شرکت می نمودند.

بطور کلی میتوان گفت کمتر وزیر و یا نخست وزیری در بین دو جنگ اخیر انگلستان میتوان پیدا نمود که سمت نمایندگی يك و یا چند مونوپل بزرگ را دارا نبوده، یا اقلا ارتباط نزدیکی با آنها نداشته است.

نقوذ مستقیم مونوپلها در سیاست خارجی انگلستان» برای روشن کردن کیفیت و کمیت نفوذ مونوپلها در امور سیاسی ممالک سرمایه داری خوبست نظری بیکی از جوهر سیاست خارجی انگلستان و عواملی که در تعیین آن مؤثر بوده است با فکیم:

انجمن همکاری انگلیس و آلمان (Anglo-German Fellowship)

این انجمن در سال ۱۹۳۵ بمنظور تحکیم مناسبات دوستانه و ازدیاد همکاری بین کشورهای انگلستان و آلمان نازی تأسیس گردید. بعضی از اعضای انجمن گروه دیگری را با اسم «حلقه» (Link) تشکیل داده، نشریه ای با اسم (Anglo-German Review) چاپ کرده، در انگلستان منتشر می نمودند.

منظور اصلی و علنی تأسیس انجمن و گروه فوق عبارت از تولید حسن تفاهم بین حکومتهای انگلستان و دولت نازی آلمان بوسیله تبلیغات وغیره بود. نشوایه مذکور از سیاست مصالحه و بیازش (Appeasement) چمبرلین نسبت بالمان طرف داری نموده، بر علیه اشخاصی از قبیل مستر ایدن و مستر چرچیل که در آن موقع مخالف چمبرلین بودند تبلیغ می نمود.

مثلا در یکی از شماره های خود اشاره بچرچیل نموده، نوشت: «مستر چرچیل بدون هیچگونه تردید بزرگترین شخص ماجراجو و جنگ طلب دنیا است» و راجع به ایدن نوشت «او بدترین وزیر خارجه ایست که در تاریخ نسل حاضر در بریتانیا وجود داشته است.»

همچنین مستقیماً و علناً از رژیم نازی دفاع می کرد و بطور غیر مستقیم بر علیه

مردم

همکاری با دولت اتحاد جماهیر شوروی و حتی دولت فرانسه تبلیغ مینمود .
اگر نظری با اعضای این انجمن بیافکنیم خواهیم دید که بیشتر آنها را
مونوپلیستها و سرمایه داران بزرگ انگلستان تشکیل داده بودند و اشخاص عادی و
معمولی انگلیسی در آن بهیچوجه شرکت ننموده بودند . ما برای نمونه نام چند نفر
از اعضای با نفوذ انجمن را در اینجا ذکر میکنیم :

از جانب انگلستان : آقای کلیمت دویز (Clement Davies) عضو
هیئت مدیره مونوپل مشهور «یونیلور» (Lever Bros, Unilever) که سرمایه آن
۹۷ میلیون لیره (در حدود سی برابر سرمایه بانک ملی ایران) می باشد .
آقای «سر رابرت گاویر» (Sir Robert Gower) رئیس هیئت مدیره بنگاه
صاحبان مستغلات . (Property Owners' Protection Association) که دارایی
آن در حدود پانصد میلیون لیره می باشد .

آقای «مجررینبر» (Major Rayner) شوهر دختر یکی از بزرگترین میلیونر
های انگلستان بنام «کور تالد» (S. A. Courtaulds) .

آقای «سرفرانک ساندerson» (Sir Frank Sanderson) رئیس هیئت مدیره
مونوپلهای «سالس» (Salts) و کمپانی ماهیگیری «هامبیر» (Humber Fishing Co.)
و عضو هیئت مدیره «یونایتد پریمر ایل اند کیک» (United Premier Oil and Cake Co.)

و مونوپل مشهور رزین موسوم به «دانلوپ» (Dunlop Rubber Co.) که خود
یعنی آن یک شخصیت قانونی عضو انجمن شده بود (!)

آقای سر جرج بهارل (Sir George Beharell) رئیس هیئت مدیره کمپانی
دانلوپ .

آقای لرد مک گاون (Lord Mc Gowan) رئیس هیئت مدیره مونوپل مشهور
مواد شیمیائی (I. C. I.)

تنها نام اشخاص فوق که کارگردانان انجمن انگلیس و آلمان را تشکیل
میدادند کافی است نشان دهد که مونوپلها چه نقش بزرگی را در تعیین سیاست خارجی
انگلیس قبل از جنگ اخیر با آلمان نازی ، بازی میکردند .

در شماره بعد نفوذ مونوپلیستها را در امور سیاسی اتسازونی مستروحاً بحث
خواهیم کرد .

روپای يك برده

داس دردست ،
کنار ساقه های پراکنده برنج خفته بود ؛
سینه اش برهنه ،
وموهای پیچیده سرش درانبوه شن فرورفته بود .
ودر سایه مه آلود خواب ،
دوباره زادوبوم خویش را درخواب میدید .

درون دورنمای پهناور خواب
دید که رود « نیجریه » باعظمت روان است ؛
وبار دیگر خود را پادشاهی یافت
که در جلگه ای بزیر درختان خرما میخرامید ،
وصدای زنگ کاروانی که از کوه سرازیر بود ؛
بگوشش میرسید .

بار دیگر ملکه سیه چشم خویش را دید
که در میان کودکانش ایستاده ؛
کودکان خود را دید که بگردنش آویخته ، دستهایش را گرفته ،
وصورتش را غرق بوسه ساخته اند .
اشکی از پلک خفته اش بیرون زد ،
وبرشن فرو افتاد .

آنگاه باتندی شکفت آوری ،
بر کرانه رود « نیجریه » اسب میتاخت ؛
خنگی باستام ولگام زرین ،
که بهرشینز که برمیداشت ،
نیام پولادین شمشیرش بر تپهگاه آن میخورد

و صدای چکاچاک جنگجویانه ای از آن برمیخاست .

درپیشاپیش وی درنایی چند
 چون پرچم خونین در پرواز بودند ،
 و او از بام تاشام پرواز آنها را
 در جلگه ای پهناور که ترهندی در آن میروید ،
 دنبال میکرد تا آنکه بام کلبه های « کفر » Caffre
 و کرانه اقیانوس موج در جلوش آشکار میشد .

شب هنگام که شیر نعره میزد ،
 و گفتار مینالید ،
 و آنگاه که وی بر کنار جویبار پنهان از نظر
 میتاخت و به نیزار میزد ؛
 اسب آبی مانند طبلی با عظمت از پیشش میگریخت
 و در رویای پیروزمندانه اش ناپدید میشد .
 و جنگل با هزاران زبان
 نوای آزادی میسرود ؛
 و تند باد بیابان با صدائی آزاد و وحشی ،
 چنان فریاد میزد ،
 که وی در خواب تکان خورد
 و بر شادمانی پر خروش آنان لبخند زد .

اکنون دیگر درد تازیانه برده بان ،
 و گرمای آفتاب را حس نمیکرد ؛
 زیرا مرگ سرزمین خواب را بروی روشن کرده بود ؛
 و کالبد بیجانش که روح ، آنرا شکسته و بدور افکنده بود ،
 فرسوده و بای بند زنجیر
 در گوشه ای افتاده بود .

ترجمه : صادق چوبک

شا عباس و دختر

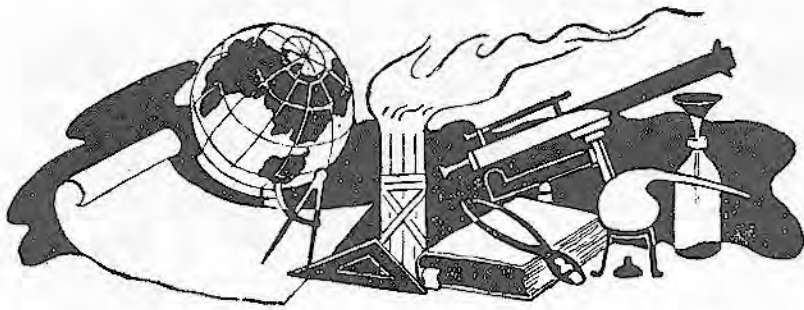
روزی شا عباس رف شکار. آهوئی دید. تاخت کورد ۱ دنبالش؛ باهونرسید تا بسین ۲ و تشنه بی ۳ به اووی کورد. ادیر ۴ سفیدی دید. رف دید قله بی یه ۵. طرف قله رف چشمه اووی ۶ دید و دختری داره مشکش پر کنه ۷. شا عباس گفتش ۸ «دختر! اووی دآم ۹». دختر سبلی ۱۰ بصورتش کورد گفتش پیاده باو ۱۱ اووی خور ۱۲. شا عباس تغیر کورد و گفت «دختر! اووی دآم». دختر جومی که مین ۱۳ دس داش لری ۱۴ دآش ۱۵ مین اووو گفت: «اوو لیفن ۱۶ صب کن صاف بوه ۱۷» شا عباس به طبعش گرون خورد. گفت «زبتری ۱۸ اووی دآم» دختر کمی اوو دآش. شا عباس گفت «مرهمه ای اوو که ۱۹» دختر تیبی ۲۰ دیه ۲۱ دآش ورف. شا عباس دنبال دختر گرف ۲۲ تا منزلشونه پیدا کورد. دمی دیه ۲۳ وزیرونش رسیدن. گفت چادر زنی ۲۴ اینچون ۲۵. حکم کورد بووی ۲۶ دختر آوردن. گفتش «اچه ۲۷ دخترت تربیت نمیدی؟ ۲۸ مو ۲۹ اره دیر ۳۰ امم بید ۳۱ تشنه بیدم گفتمش اووی دآم، ندام» بووی دختر گفت «ایسو روم ۳۲ ازش پرسم». رفت ازش پرسید که «دختر! اچه اووی بشاندی بی یه ۳۳» دختر گفت «دیدم خیلی تشنه بید، اگر اووی بدآمش اوو دردانش بیچش و بمورد ۳۴ منخاستم طوری کنم خشگیش درروه اوو دردانش نیچه». بووی دختر بشا گفت ای تو ۳۵ بیده. شا گفت آفرین. مو ای دختر مخمش ۳۶. بووی دختر گفت و آ ۳۷ اجازه اخود دختر گریم. رف گفتش «بووه، شا عباس خاسگار تونه».

- (۱) کرد Keurd (۲) بسین یعنی عصر است (۳) تشنگی Tochnei (۴) از دور (۵) قلعه ای هست (Glalāiya ۶). آبی Eūvi (۷) پر میکند (۸) باو گفت (۹) آبی بده مرام (Eūvi deām ۱۰). نگاه (Seyli ۱۱) پیاده شو (۱۲) بغور Xuar (۱۳) میان در (Meyn ۱۴) گردشی + چرخ (Leri ۱۵) داد او را یا آنرا (۱۶) ناصاف و گل آلود است (Lighena ۱۷) بشود (Bova ۱۸) زود تری (۱۹) مگر همه این آب کم است؟ (۲۰) خورده ای، قدری Tip (۲۱) دیگر Dia (۲۲) گرفت Gerof (۲۳) دمی دیگر، زمانی بعد (۲۴) زبید Zani (۲۵) اینجا (۲۶) بابای (Bovaye ۲۷) چرا (28) Namdeyi نمیده سی (۲۹) من mo (۳۰) از راه دور (۳۱) آمده بودم (Ommam bid ۳۲) الان میروم (Isso rovom (۳۳) نداده ای (Nadoiya ۳۴) میبچید و میبرد (bemored ۳۵) اینطور Ito (۳۶) میخواستم او را (maxmech ۳۷) باید Vā

دختر قبول نکورد. بوواش گفتش «شاعباس زور دآره، اگر مخاس زور برت ۴۸» دختر گفت «شاعباس امروز شاهه بلکه صبااشاهی افتید، شغلی که بلد نی، به روه ۴۹ گدنی». بوواش رف بشاعباس گفت. وزیرون شاه گفتن قربون سرت، دختر بهتر بگوه. شاعباس گفت «خب چه پیشه یاد گیریم؟» وزیرونش گفتن «جورو ۴۰ چینی». شاگفت «بدختر گووی بینیم جورو چینی ۴۱ خوبه؟» دختر گفت «بله». هموشو دخترشی کورد ۴۲، شاعباس رف.

دو کلامه بشنوا ای ور. وختی در مملکت فتنه فسادی عمل میومه شکم شا درد بگرفت. به شو ۴۳ شکم شاعباس درد گرفت لباس درویشی پوشیدرف گشت در مملکت دیدرد کون هر یسه ای ۴۴ شکمش ادرد واسید ۴۵ و دید که خیلی تعریف حلیمش بدهن ۴۶. به او گفت «درویش فقیری همیسم ۴۷ خواهش دازم به امشو جا بماندهی». حلیم بز گفت بفرما. شارف داخل حلیم بز سر شودونی ۴۸ به ور داشت. شاعباس راهلکی داد افتید مین شودون. دید اینچون قدری درویش و فقیر ۴۹. وای حلیم بز هر روز به نفر بیره بکشه و گوشتش حلیم بونه ۵۰. وهیچکس ندونس، شاعباس گفت بدجایی گیر امم ۵۱. به روز حلیم بز امه ۵۲ که به نفر بره. شاعباس باو گفت «صب کن مویه چی بتو بداهام». شاعباس بوئی ۵۳ به خودش تر کنید ۵۴ و دو دینار دآش و گفتش: «هنون ۵۵ برارشم ۵۶ رنگارنگ خر، جفتی جورو ارشمی سیت ۵۷ چنم، دهشون وزیر شاعباس انعام بخوبی بدهت ۵۸». رف خرید. شاعباس چیدشون. ور ۵۹ ساقشون نوشت که «ای وزیر، فلون چاچند روزه که به ای دسور ۶۰ گیرامم ۶۱». اگه دختر نکفتش که شغلی دس گیره شاعباس اینچون ۶۲ کشته به بیس ۶۳.

۳۸) بزور میبرد ترا ۳۹) پس میبود بگدائی pa rova gado-i
 ۴۰) جوراب ۴۱) جوراب بافی ۴۲) شوهر کرد ۴۳) یکسب ۴۴) حلیم بز
 ۴۵) از درد ایستاد. ۴۶) تعریف میکنند ۴۷) heysom. ۴۸) سرداب
 ۴۹) Chawdun ۴۹) هست ۵۰) bevana میگذارد ۵۱) گیر آمدم
 ۵۲) amma ۵۳) بازو ۵۴) شکافت ۵۵) اینها را ۵۶) ابریشم
 ۵۷) Orchom ۵۷) برای Si- معنی جمله: یکجفت جوراب ابریشمی برایت می باقم ۵۸) میدهد
 ترا ۵۹) Var روی بهلوی ۶۰) dassur (دستور) وضع و کیفیت ۶۱) بگیرد
 افتاده ام ۶۲) gir ommam اینجا ۶۳) می شد be'biess =



پل لانژون Paul Langevin

عصر استحاله *

بدیهی است که نمیتوان در مسئلهٔ برب اتمی واهمیتی که اختراع آن در سر-نوشت بشریت دارد مبالغه نمود. در حقیقت موضوع مهمتر از اختراع سلاح جدیدی است که تأثیر مخوف آن باعث تسریع در خاتمهٔ جنگ شده است، جنگی که شش سال تمام سیارهٔ ما را بخود مشغول کرده بود.

ما در آغاز دورهٔ جدیدی قرار داریم. دوره ای که میتوان آنرا دورهٔ استحاله ها نامید. دورهٔ جدید، مناظروسیعی را در مقابل ما گشوده است، مناطری که برانب از حدود تخیلات کیمیاگران قدیمی تجاوز کرده است. دیگر صحت از ترکیب طلا نیست، طلائی که بر خوشبختی بشر چیزی نخواهد افزود. ولسی از این پس در اختیار بشریت ذخائر تمام نشدنی انرژی هائی که طبیعت در دل اتمها مخفی کرده، قرار گرفته است. انرژی مزبور در هسته های اتم، که وجود آن نزدیک پنجاه سال است با شناختن رادیو آکتیو پخته کشف شده است، متمرکز میباشد. کشف رادیو آکتیو پخته با اسامی «هانری بکرل» Henri Becquerel و «پیر» و «ماری کوری» Pierre et Marie Curie بستگی تام دارد. بدون شك کشف مزبور برای آیندهٔ بشریت اهمیتی قابل مقایسه با اهمیت کشف آتش را خواهد داشت.

تا این اواخر استعمال اجسام رادیو آکتیو بمعالجات طبی محدود شده بود. تردیدی نیست که در آینده موارد استعمال مواد رادیو آکتیو براتب از موارد استعمال ماشین بخار و موتورهای انفجاری تجاوز خواهد کرد. با ختم جنگ سرنوشت ملل جهان دوباره بخود ملتها واگذار میشود. اکنون موقع آنست که ملت ها از قدرت جدیدی که علم در اختیار آنان گذاشته است، بنحو احسن استفاده نمایند و بر هر یک از ما واجب است که بحقیقت انقلاب فنی عظیمی که کشف جدید موجبانش را فراهم ساخته است پی ببریم.

تقریباً تا هزار سال قبل برای انجام دادن انواع واقسام کارهای مکانیکی از

• این مقاله از شمارهٔ ۴ مجلهٔ la Penseé ترجمه شده است.

عضلات برده‌ها و نیروی کشش حیوانات استفاده می‌گردد. بعدها با ساختن کشتیهای بادبانی و آسیابهای آبی از قدرت طبیعی هوا و آب نیز استفاده شد. ولی قدرت ناچیز وسائل مزبور بصنایع اجازه نداد از مرحله پیشه‌وری و صنایع دستی تجاوز نماید. در اواخر قرن هفدهم امکان تبدیل حرارت بکار، بوسیله ماشین بخار کشف گردید. ماشین بخار، صنایع بزرگ حمل و نقل سریع زمینی و دریائی و مبادلات بین‌المللی را بوجود آورد. در نتیجه با کشف مزبور دوره جدیدی در تاریخ مدنیت آغاز گردید. بعدها قوانین اسرارآمیز پدیده‌های الکتریکی و مغناطیسی کشف شد. از قوانین اخیر در ربع آخر قرن نوزدهم برای انتقال قوای تولید شده بوسیله ماشین بخار استفاده گردید. در همین موقع بود که اختراع توربین‌های بخار و ماشین‌های انفجاری قدرت‌های بزرگی را در اختیار ایشان گذاشت.

باین ترتیب طولی نکشید که با انرژی مکانیکی، که مستقیماً از جریان هوا و سقوط آبشارها بدست می‌آید، نیروهای تازه‌ای با تبدیل انرژی شیمیائی بکار مکانیکی بوسیله ماشین‌های بخار و ماشینهای انفجاری و ماشینهای احتراقی که با سوزاندن ذغال و چوب و نفت بدست می‌آیند، افزوده گردید.

منابع اخیر بطرفی کم و بیش متفاوت، از تشعشع نور آفتاب سرچشمه می‌گیرند. اثر نور در مورد ایجاد بادها ناچیز است ولی در مدتی کمتر از چند ماه باعث آب شدن برف و یخچال‌ها و در ظرف ده‌ها سال موجب نشو و نمای جنگلها میگردد. و بالاخره منابع مزبور در طول زمان دوره‌های بزرگ زمین‌شناسی (ژئولوژیکی) معادن ذغال و نفت را، که تا این اواخر مهمترین عوامل تولید انرژی بشمار رفته بودند، در اختیار بشر قرار داده‌اند.

بازده (راندمان) تبدیل انرژی آفتاب با انرژی‌های موجود در زمین، بسیار ناچیز است. فقط مقدار کمی از انرژی آفتاب مورد استفاده ما قرار می‌گیرد. تا کنون برای تبدیل مستقیم انرژی نورانی آفتاب با انرژی مکانیکی، و یا برای استفاده مستقیم از نور آفتاب برای گرم کردن دیک‌های بخار، راه‌حل رضایت بخشی بدست نیامده است.

استفاده از منابع مذکور در بالا، صرف نظر از محدود بودن مقدار آنها، خالی از اشکال نیست. مثلاً استفاده از قدرت آب مستلزم ساختن سدهای بزرگ و اوله‌های طولیل است. همچنین استخراج معادن ذغال و نفت و حمل و نقل آنها زحمات و مشقات زیادی را در بر دارد.

* * *

بكمك كشف خاصیت رادیو آکتیویته، ما متوجه شده‌ایم که سرچشمه اصلی انرژی محتوی درخورشید، که مقدار ناچیزی از آن بوسیله تشعشع بما میرسد، نیروئی است که از استحاله یندژن به هلیوم حاصل میگردد.

مقایسه قدرت نسبی اعمال مکانیکی یا شیمیائی، که بوسیله آب و هوا و ذغال و نفت حاصل میشود، با قدرتی که در نتیجه عمل استحاله در آفتاب بدست می‌آید، اهمیت انرژی حاصل از استحاله‌های اجسام را برای ما روشن می‌سازد. نیروی حاصل از سقوط یک کیلو گرم آب، از ارتفاع هزار متر، سه هزار بار کمتر از نیرویست که در

نتیجه سوختن يك كيلو گرم ذغال یا نفت بدست می آید . و انرژی حاصل از احتراق يك كيلو ذغال یا نفت ، بنوبه خود ، بیست میلیون دفعه کمتر از انرژی است که در نتیجه استحاله يك كيلو پیدرژن بهلیوم حاصل میشود . از اینرو با توجه باینکه در خورشید ، در هر ثانیه با نصد میلیارد كيلو گرم پیدرژن بهلیوم تبدیل میشود ، میتوان باهمیت شکفت - آور انرژی موجود در خورشید بی برد . از اینرو برای ما واضح میشود ، که تاچه اندازه مهم خواهد بود اگر بتوانیم عمل استحاله را خودمان انجام داده ، از انرژی حاصل از استحاله های اجسام باراندامان رضایت بخشی مستقیماً استفاده نماییم .

امروز راه استفاده از انرژی حاصل از استحاله های اجسام در مقابل ما باز شده است . گرچه راه مزبور خطرات زیادی را در بردارد ولی خطرهای مهمتر از امکان های حسن استفاده از آن نیست و با انتخاب طریق عاقلانه ای بخوبی میشود از این خطرهای نیز اجتناب نمود .

* * *

در ۱۸۹۶ ، یکسال پس از کشف اشعه «x» بوسیله رتگن Roentgen ، هانری - بکرل کشف نمود که اورانیم Uranium و همچنین ترکیبات شیمیائی آن ، خود بخود و بطور دائم ، اشعه ای را که او در ابتدا خیال میکرد شبیه باشعه ایکس است ، از خود صادر مینماید . اشعه مزبور مانند اشعه ایکس صفحه های عکاسی را متأثر نموده ، از موادی که برای نور معمولی حاجب هستند عبور میکند و بعلاوه وقتی بهوا و گازی در مسیر خود بر خورد مینماید خاصیت هدایت الکتریسته بآن میبخشد .

«پیر» و «ماری کوری» از صفت اخیر ، که حساسترین اوصاف آن و در نتیجه آسانترین وسیله سنجش است ، همین خواص را ، که آنها را خواص رادیو آکتیویته نامیدند در توریم Thorium ، یکی از اجسام معروف عصر خود ، کشف نمودند . بعد از اجسام تازه ای که تا آن زمان شناخته نشده بودند مانند پلونیوم Polonium و رادیوم Radium ، که قدرت رادیو آکتیو شان میلیون ها بار بیشتر از قدرت اورانیم است ، در سنگهای معدن اورانیم کشف نمودند . بزودی تفحصات پیر کوری و فیزیک دانهای انگلیسی مانند راترفورد Rutherford و سدی Soddy نشان داد که ارسال اشعه جدید با استحاله هائی همراه است .

هر جسم رادیو آکتیو خود بخود بجسم دیگری ، که از لحاظ خواص شیمیائی با جسم اولی متفاوت است و بنوبه خود معمولاً رادیو آکتیو است ، تبدیل میگردد . این اجسام یا عناصر رادیو آکتیو ، که در نتیجه تبدلات متوالی حاصل میشوند ، سه دسته مشخص را تشکیل میدهند : دسته اورانیم ، دسته توریم و دسته آکتینیوم Actinium که بوسیله Debierne کشف گردید .

نسل پنجم دسته اورانیم ، رادیوم ، و نسل سیزدهم آن پلونیوم و نسل چهاردهم آن سرب است . که جسم اخیر فاقد خاصیت رادیو آکتیو میباشد .

زمان لازم برای اینکه جسم رادیو آکتیوی بجسم دیگری تبدیل شود نسبت بهر جسم تغییر می کند . زمان تبدیل برای نصف يك مقدار جسم رادیو آکتیو ممکن است از هزارم ثانیه تا چند میلیارد سال طول بکشد . مثلاً تبدیل نصف وزن یکمقدار اورانیم چهار میلیارد سال و تبدیل نصف یکمقدار توریم ده میلیارد سال بطول میانجامد . در صورتیکه برای تبدیل نصف یکمقدار رادیوم يك هزار و شصتد سال و برای تبدیل

نصف «رادن» که نسل بعد از رادیوم است، چهار روز وقت لازم است .
 پیر کوری در ۱۹۰۳، علاوه بر تظاهراتی که اجسام رادیو آکتیو با تشعشع خود بروز میدهند، ملاحظه نمود که از برخورد رادیوم با یکی از املاح رادیوم، در ضمن استحاله، حرارت عظیمی متصاعد میشود . حرارت مزبور میلیونها بار بزرگتر از حرارتی است که معمولاً در فعل و انفعالات شیمیایی حاصل میشود . از اینرو برای اولین بار خاصیت سطحی تبدلات شیمیایی، که بشخصیت اجسام مورد فعل و انفعال تغییر اساسی نمیدهد، معلوم گردید . بعلاوه واضح شد که استحاله ها باعث تغییرات عمیقی در اجسام میگردد .

* * *

معنای عمیق کشفیات جدید را، بدون توجه بشئوری اتمیک، که کشفیات مزبور از بسیاری جهات موجبات تأیید و توسعه آنرا فراهم کرده ، نمیتوان استنباط نمود . بر حسب این تئوری، بصورت ابتدائی اش، هر عنصر شیمیایی از اتم های شبه بهم تشکیل یافته است . اتم های هر عنصر با اتم های عنصر دیگر از لحاظ جرم و خواص شیمیایی متفاوت است . سبکترین اتمها اتم تیدرژن و سنگینترین آنها اورانیم است . فاصله بین این دو جسم اجسامی مانند هلیوم و آهن و آزت و اکسیژن و سدیم و کربن و گوگرد که از قدیم شناخته شده اند و اجسام دیگری مانند اجسام رادیو آکتیو و ایز و توپهای آنها، که در پنجاه سال اخیر کشف شده اند ، قرار دارند .

طریقه های مختلف برای شمردن و وزن کردن و اندازه گیری اتمها، که بی-اندازه کوچک هستند، بکار برده شده و معلوم گردیده که در یک گرم تیدرژن و شانزده گرم اکسیژن و دو بیست و سی و هشت گرم اورانیم، یعنی در یک مولو کول گرم از هر عنصر ۲۲، ۶۱، ۵۶ دان اتم موجود است . عدد ۶۰، ۶۱، ۰۲۲ را عدد «آوگادرو» می نامند . اتمهای عناصر مختلف از حیث شکل و جرم با هم متفاوتند . اگر اتمها را بشکل کره فرض نماییم قطرانم تیدرژن نصف قطراجمام آلکالین مانند سدیم و بتاسیم و غیره است . برای توجه بدرجه کوچکی اتم، کافی است بدانیم که در فاصله یک میلیتر میشود پنج میلیون دانه اتم تیدرژن را بپلوی بپلوی قرار داد .

کشف رادیو آکتیویته بنا اجازه داد که از سازمان داخلی اتم اطلاع حاصل نماییم . و معلوم شد که اتمها از یک هسته مرکزی ، با بار الکتریسته مثبت ، که قطر آن یک ده هزارم قطرانم است . و نود و نه هزارم جرم اتم در آن متمرکز یافته . تشکیل شده است . هسته مرکزی مزبور از الکترون های منفی Negaton که عده آنها بر حسب جنس شیمیایی اتم ، از یک الکترون در تیدرژن تا نود و دو الکترون در اورانیم ، ممکن است تغییر یابد ، محاصره شده است .

جنس الکترون اتم مستقل از جنس شیمیایی اتمی است که بآن منسوب است . الکترون ها کاملاً بهم شبیه هستند و وزن یک الکترون تقریباً یک دو هزارم وزن یک اتم تیدرژن است . الکترون منفی با الکترون مثبت Positon، که در ۱۹۳۲ کشف گردیده است، تفاوتی جز از لحاظ علامت بار الکتریکی ندارد . الکترون های منفی در تمام اتم ها وجود دارند و از سازمان اساسی ماده محسوب میشوند . در صورتیکه الکترون های مثبت در داخل ماده موجودیت گذران و موقتی دارند و در نتیجه استحاله اجباری بعضی اجسام پیدا شده ، مدت کوتاهی زیست مینمایند . بسار الکتریکی مثبت

در هسته مرکزی اتم ها متمرکز است. بار هسته مرکزی در اتمهای اجسام، که فاقد هر گونه بار الکتریکی میباشند، بوسیله بار الکترنهای موجود در حول هسته مرکزی خنثی میشوند. وجود بار الکتریکی مثبت یا منفی در يك جسم، منوط بكمی یا زیادی الكترون هائی است كه اتمهای آن جسم می بایست در شرایط معمولی حاوی باشند.

الكترن منفی بین سالهای ۱۸۸۸ و ۱۸۹۷، در ضمن تحقیقاتی که در باره دشارژ الكتریکی از وسط گازهای نادر شده بود و مخصوصاً با مطالعه در اطراف اشمه منفی صادر در حین دشارژ کشف گردیده بود. اشعه کاتودیک Cathodique از الكترن هائی است که از فلز قطب منفی، که خود در نتیجه بمباران آنها یا مولو کولهای گازی که يك یا چند الكترن خود را در اثر همین اشعه کاتودیک از دست داده اند و دارای بار مثبت شده اند و شدیداً بطرف قطب منفی جذب میشوند، صادر میگردد.

الكترن های منفی كمی بعد جزو اشعه اجسام رادیو آکتیو پیدا شد و باشعه بتا (β) نامیده گردیده. اشعه مزبور دارای سرعت بسیار زیادی است و در پاره ای موارد سرعت آنها نزدیک به سرعت سیر نور است.

تحقیقات نیلز بهر Niels Bohr عالم دانمارکي درباره چگونگی قرار گرفتن الكترنها در حول هسته مرکزی برای ما معلوم گردانید که در فعل و انفعالات شیمیائی فقط الكترنهای دور از هسته مرکزی دخالت میکنند. از اینجهت انرژی بکار رفته در فعل و انفعالات معمولی شیمیائی، در هسته مرکزی تغییری نداده و در نتیجه شخصیت آنها در ضمن فعل و انفعالات شیمیائی محفوظ میماند.

* * *

با وجود اختلافاتی که ظاهراً از لحاظ خواص شیمیائی در اتمها دیده میشود، امروز ما میدانیم که تمام مواد موجود در طبیعت از دو جزء اصلی و اساسی تشکیل شده اند. الكترن Electron که در ابتدا، شناخته شده است و پرتن Proton یا هسته میدروژن که بار آن مساوی و مختلف علامه بسا بار الكترن و جرم آن دوهزار برابر جرم الكترن است. باین ترتیب اتم میدروژن از يك پرتن و يك الكترن نزدیک بیكدیگر، بعلت قوای جاذبه و دافعه ایكه بین آنها موجود است، تشکیل شده است و میتوان گفت که انواع دیگر اتمها نیز در نتیجه تراکم عده ای از اتم های میدروژن تشکیل مییابند، تفسیر بالا شکل کامل عقیده ایست که بکفرن و نیم پیش «پروت» Prout، شیمی دان انگلیسی، بوسیله آن وحدت ماده را توضیح داده بود. صحت عقیده پروت در سی سال قبل بطور مشخص تأیید گردید.

اطلاعات کنونی ما از ساختمان دقیق اتم، از سال ۱۹۳۲ شروع می شود که در نتیجه تفحصات بت Bothe و بکر Becker در آلمان، فردریک Frederic و ابرن-ژولیو کوری Irene Joliot-Curie در فرانسه و سر جیمز چادویک Chadwick در انگلستان، نوترن Neutron کشف گردید. نوترن، بطوریکه از نامش پیداست، از لحاظ الكتریکی خنثی است که میشود آنرا حاصل اتحاد صمیمی يك الكترن و يك پرتن که بهم چسبیده اند بندها است. جرم نوترن نزدیک به جرم پرتون یا نزدیک به جرم اتم میدروژن است و در حقیقت کمی بیشتر از این هر دو می باشد. از لحاظ نظریه نسبی، مقدار انرژی

محتوی در نوترن، بیش از انرژی موجود در اتم تیدرژن معمولی است. از اینرو نتیجه میشود که نوترن آزاد، حالت ناپایداری را دارا است. گرچه هنوز تجربه نظر اخیر را تأیید نکرده است، ولی میشود حدس زد که نوترن بعلا ناپایداری در حالت آزادی، بشود خود با ارسال تشعشعی، تبدیل با اتم تیدرژن میگردد. و بعکس، نوترن ها وقتی که به نسبت مناسبی با پرتن ها جمع شوند و هسته های اتمهای غیر از تیدرژن را تشکیل دهند حالت پایداری را دارند. هسته اتم هائیکه از اجتماع عده ای پرتن و نوترن تشکیل یافته اند، برای اینکه اتم خنثی ساخته شود، باید بوسیله عده ای الکترون مساوی عده پرتن هائی که در هسته موجود است، محاصره شده باشند. باین ترتیب از اجتماع يك نوترن و يك پرتن هسته پایداری با اسم دوتون Deuteron بوجود می آید که اخیراً کشف شده. و بنام دوتریوم Deuterium یا تیدرژن سنگین نامیده شده است. هسته مزبور فقط دارای يك پرتن است و بنابراین برای تشکیل شدن اتم خنثی در حوال خود فقط يك الکترون قبول مینماید.

از اینجا نتیجه میشود که دوتریوم یا تیدرژن سنگین از لحاظ خواص شیمیائی کاملاً شبیه با اتم تیدرژن است. دوتریوم در ترکیب با اکسیژن مانند هیدرژن به نسبت دو اتم دوتریوم و يك اتم اکسیژن ترکیب میگردد؛ و بعوض آب معمولی، يك مولو کول آب سنگین را، که اخیراً در بمب اتمی استعمال شده است ایجاد میکند. آب سنگین بعلا خاصیت تخفیف دهنده سرعت نوترون های سریع - السیری که در استتاله های اجباری بدست می آید نقش مهم و ذیقیمتی را در تکنیک جدید بازی میکند. بعداً خواهیم دید که نوترون های بطی السیر مزبور بآسانی موجبات استتاله های دیگری را فراهم مینمایند.

هیچنین از اجتماع دو نوترون با دو پرتن هسته هلیوم معمولی که هلیون یا ذره آلفا (α) نامیده شده است تشکیل می یابد. هلیوم، که از لحاظ الکتریکی مانند تمام اتم ها خنثی است، از اجتماع هسته هلیوم و دو الکترون بدست می آید. بهمین ترتیب از اجتماع شش نوترون و شش پرتن هسته کابرن، و از اجتماع هفت نوترون و هفت پرتن آزت، و از اجتماع هشت نوترون و هشت پرتن هسته اکسیژن، یعنی هسته های پایدار موادی که در طبیعت فراوانند تشکیل میشوند. هر قدر در ردیف عناصر بر حسب وزن اتمیک آنها پیش برویم بعه نوترون ها در هسته اتمهای عناصر بیشتر از عده پرتن ها افزوده میشود. وقتیکه باور اتم، سنگین ترین عناصر، میرسیم ملاحظه میشود که در هسته آن صد و چهل و شش نوترون و نود و دو پرتن موجود است و برای اینکه اتم اورانیم از لحاظ الکتریکی خنثی گردد لازم می آید که در حوال هسته آن نود و دو الکترون بخش شده باشد.

هر نوع اتم با دو عدد مشخص شده است. عدد پرتن هائیکه در هسته مرکزی اتم موجود است و بنام «عدد اتمیک»، که مساوی عده الکترونهای خارج هسته مرکزی اتم خنثی است، نامیده شده. این عدد بطوریکه دیده ایم مبین خواص شیمیائی اتم است. و در نتیجه محل اتم را در طبقه بندی عناصر مشخص مینماید. عدد دیگر از مجموع شماره نوترون ها و شماره پرتن های موجود در هسته مرکزی اتم نتیجه میشود.

جرم نوترون خیلی نزدیک بجرم پرتن یا جرم اتم نیدرون است. جرم هر اتم نسبت بجرم اتم نیدرون خیلی نزدیک بمجموع اجرام عده پرتن ها و نوترون هائی است که هسته مرکزی آن در بردارد. حاصل جمع مزبور، که همیشه عدد کاملی است، «جرم اتمیک» نامیده شده است.

جرم اتمیک بر حسب نظریه وحدت ماده، مساوی عده اتمهای نیدرونی است که از تمرکز آنها، اتم مزبور بوجود می آید. از تمرکز دو اتم نیدرون اتم دو تریوم، و از تمرکز چهار اتم نیدرون اتم هلیوم، و از دو اتم نیدرون اتم کربن، و از چهار اتم نیدرون اتم آزت، و از شانزده اتم نیدرون اتم اکسیژن و بالاخره از تمرکز دویست و سی و هشت اتم نیدرون اتم اورانیم بدست می آید.

تجربه ثابت کرده است که غیر از اتم نیدرون، جرم هر اتم با تقریبی کمتر از صدم، مساوی است با حاصل ضرب عدد «جرم اتمیک» آن در جرم اتم نیدرون؛ یعنی مساوی است با جرم عده اتم نیدرون هائیکه تمرکز آنها موجب تکوین آن اتم میگردد.

از نظر بیان اینرسی انرژی * نتیجه میشود که محتوی انرژی اتم کمتر از مقدار انرژی مجموع اتمهای نیدرون است که تمرکز آنها باعث تکوین اتم گردیده است. تفاوت جرم اتم و جرم مجموع عده نیدرون های لازم، در حین تکوین بصورت انرژی تشعشی از آن خارج میگردد.

بنابراین بوسیله شناسائی کامل جرم اتمیک، محتوی انرژی اتمیک هر اتم بر ما معلوم میگردد. و اختلاف وزن حالت اولیه و حالت آخری مقدار انرژی ایست که در حین استحاله آزاد شده است. اسپکتروگراف جرمی، اسباب بسیار دقیقی است که تومسون J. J. Thomson و آستن Aston فیزیک دانان انگلیسی ساخته اند. اسباب مزبور جرم هر نوع اتم را با دقت بیش از ده هزارم بدست میدهد. نتایج حاصل از اسباب مزبور در تکنیک جدید استحاله، برای پیش بینی مقدار انرژی متصاعد شده در فعل و انفعالات استحاله ای مورد استفاده است.

* * *

بهر عده معینی از پرتن، که شخصیت شیمیائی آنها را تعیین می کند، میتوان بمنظور ساختن هسته پایدار اتم، عده ای نوترون اضافه نمود. بطوریکه قبلا دیده ایم عده نوترون های اضافه شده اقلا میتواند مساوی عده پرتن موجود باشد. هسته پایدار اتم مورد نظر ممکن است با عده متفاوتی از نوترون ساخته شود. اتم های ساخته شده میتوانند انواع مختلفی داشته باشند. انواع مختلف اتم مزبور از لحاظ خواص شیمیائی کاملا شبیه بهم هستند و عدد اتمیک آنها (که مساوی است با عده پرتن های موجود در هسته و یا مساوی است با عده الکترون هائیکه در حول هسته اتم خنثی قرار دارند) که مشخص خاصیت شیمیائی اتم است، با هم مساوی ولی جرم اتمیک آنها (مساوی حاصل جمع اجرام نوترونها و پرتنهای موجود در هسته مرکزی) بعلت تفاوت نوترونهاي موجود در هسته مرکزی بایکدیگر متفاوتند.

نتیجه مزبور با فرضیه اولیه اتمیک که طبق آن اتمهای يك عنصر، هم از لحاظ خواص شیمیائی و هم از لحاظ وزن با هم مساویند، مبین است. بعکس کشفیات اخیر، ایزوتوپی

* رجوع کنید به مقاله « ماده و انرژی » در شماره اول نامه ماهانه مردم - مهر ۱۳۲۵

Isotopie که برطبق آن تمام اتمهای يك عنصر از لحاظ خواص شیمیائی باهم شبیه ، ولی از لحاظ وزن ممکن است باهم متفاوت باشند ، مطابقت دارد .
 در ریوم یکنوع ایزوتوپ اتم نیدرون معمولی است که در طبیعت بقدر کمی ، به نسبت سی هزارم ، با اتمهای نیدرون مخلوط است . بهمین نسبت در آب معمولی ، آب سنگین وجود دارد . جدا کردن آب سنگین از آب معمولی گرچه مشکل است ولی با وجود تمام اشکالات ممکن است آنرا بحالت خالص جدا نمود .

به شش پرتن کربن ، میتوان بعوض اضافه کردن شش نوترون ، هفت نوترون اضافه نمود ، و اتم کربن پایداری بوزن اتمیک سیزده ، که با اتم معمولی کربن (که وزن اتمیک آن دوازده است) متفاوت است ، ساخت . همچنین در مجاورت اتم معمولی که وزن اتمیک آن چهارده است ، ایزوتوبی از اتم بوزن اتمیک پانزده وجود دارد . و همینطور در مجاورت اتم کسین معمولی که وزن اتمیک آن شانزده است ، ایزوتوبهایی از اتم کسین بوزن اتمیک هفده و هیجده وجود دارند . اسپکتر گراف جرمی «تومسن» و «آستن» انواع ایزوتوپها را بمانشان میدهد . بوسیله این اسباب میتوان جرم اتمیک هر يك از انواع اتم (Les isotopes) را به نسبتی که در طبیعت با اتمهای معمولی مخلوط هستند اندازه گرفت . در فعل و انفعالات شیمیائی ، جمیع انواع اتمها ، با وجود تفاوت جرم اتمیک خود ، مداخله مینمایند و فعل و انفعالات شیمیائی بهیچوجه نمیتواند انواع مزبور را از یکدیگر جدا نماید . بهمین جهت است که طریقه هائی که در شیمی برای اندازه گیری وزن اتمیک بکار برده میشود فقط معدلی از اوزان اتمیک انواع مختلف اتم مخلوط در يك عنصر را با میدهند . اسپکتر گراف جرمی وسیله بسیار دقیقی است که وزن اتمیک انواع مختلف از يك عنصر را بدست میدهد .

اغلب عناصری که در طبیعت وجود دارند انواع مختلف الوزن (Isotopes) می باشند . انواع مزبور برای بعضی از عناصر ، مانند قلع و جیوه ممکن است تاده نوع برسد . اورانیم ، سنگین ترین عناصر ، هم مخلوطی از انواع مختلف است . تحقیقات جدید در استحاله ها ، وجود هسته های موقتی و کم و بیش ناپایداری را نشان میدهد . هسته های ناپایدار مزبور با وجودیکه عده پرتنها و نوترون های آنها ثابت است ، از لحاظ انرژی اتمیک باهم متفاوتند .

این قبیل اتمها را ایزوتوپهای ایزوبار Isobares مینامند . در ایزوتوپ های اخیر الذکر عده پرتنها و نوترونها موجود در هسته مرکزی آنها یکسان ، ولی از حیث سازمان ، یعنی طرز قرار گرفتن پرتنها و نوترونها در مجاورت هم ، با یکدیگر تفاوت دارند . درجه ناپایداری هسته مرکزی ، باختلاف سازمان در هسته مرکزی مربوط است . هسته ناپایدار ، بسرعت بوضع پایدار با انرژی کمتری تبدیل میگردد .

* * *

ظاهر آ شکل کاملاً پایدار ساختمان هسته ای که مجموع پرتنها و نوترون هایش از عده میثی ، (در حدود عده ای که در ایزوتوپ مختلف سرب موجود است) تجاوز نماید نمیتواند وجود داشته باشد .
 هسته های اورانیم و توریم و اتمهای رادیو آکتیوی که مابین این اجسام و

سرب میباشند در وضع بفرنجی قرار دارند و ساختمان این قبیل هسته ها بخودی خود بوضع های جدیدی تبدیل میگردند - تبدیل حالت هسته های مزبور همیشه با انقطاع قسمت هایی از هسته و صدور انرژی بشکل « انرژی سینتیک » قسمت های جدا شده و ارسال انرژی تشعشعی شبیه به اشعه X (اشعه گامای اجسام رادیو آکتیو) همراه است .

اجسام رادیو آکتیو طبیعی بخودی خود بدون دخالت يك عامل خارجی، از ان خود، الکترون های منفی (اشعه بتای اجسام رادیو آکتیو) و هسته های هلیوم یا هلیون (اشعه آلفای اجسام رادیو آکتیو) که هسته های پایداري هستند خارج می نمایند .

هروقت یکی از نوترون های هسته بيك پرتن ويك الکترون تقسیم گردد، يك الکترون از هسته مزبور خارج میگردد و نوترون بیرتن ، که از حیث وزن تقریباً مساوی نوترون است ، تبدیل میشود . در نتیجه وزن اتميك بدون تغییر میماند . ولی بر عدد اتميك يك واحد اضافه میگردد . در مورد صدور ذره β هسته اتم جسم رادیو آکتیو ، دو پرتن و دو نوترون از دست میدهد . در نتیجه این عمل از وزن اتميك اتم ، چهار واحد و از عدد اتميك آن ، دو واحد کاسته میشود . در هر دو حال ، چه در مورد صدور ذره « بتا » و چه در هنگام صدور ذره « آلفا » ، در خاصیت شیمیائی اتم رادیو آکتیو تغییراتی حاصل نمیگردد . زیرا در حال اول یعنی در مورد صدور « بتا » ، استقرار حالت جدید تعادل ، متضمن افزایش يك الکترون بر عدد الکترون های حول هسته مرکزی اتم ، و در حال دوم یعنی در مورد صدور « آلفا » ، استقرار حالت تعادل جدید ، مستلزم نقصان دو الکترون از عده الکترون های موجود در حول هسته مرکزی اتم رادیو آکتیو مورد آزمایش است . تجربه ، تفسیرهای بالا را با کمال دقت تأیید مینماید . بخوبی آشکار میشود که استحاله ها در نتیجه تغییر هسته مرکزی اتم صورت میگیرد و انجام شدن آن با دخالت پرتنها و الکتونها و نوترون ها صورت پذیراست . بعلاوه در استحاله ها مقدار زیادی انرژی که با انرژی فعل و انفعالات شیمیائی (که در آنها فقط مداخله الکترنهای حول هسته مرکزی ضروری است) غیر قابل مقایسه است ، دخالت مینماید .

واضح است که استحاله های خود بخودی اجسام رادیو آکتیو تنها مربوط بوضع داخلی هسته مرکزی آنهاست ؛ و تغییرات خارجی از قبیل تغییر درجه حرارت یا افزایش فشار یا واقع بودن در ترکیب های مختلف شیمیائی ، مانع از انجام شدن استحاله طبیعی اجسام مزبور نمیشود . زیرا تغییرات اخیر فقط در خارج از هسته مرکزی بالکترنهای موجود در حول هسته مرکزی مربوط است و موجبات هیچگونه تغییری را در هسته مرکزی اتم فراهم نمینماید .

اولین مرحله ، در استحاله اجباری در شیمی جدید ، که در آن از هسته اتم های اجسام مختلف نسبت بیگدیگر صحبت میشود ، بوسیله « راترفرد » Rutherford در سی سال قبل طی گردید . راترفرد ثابت نمود که ذرات آلفا α ، که در استحاله های خود بخودی از اجسام رادیو آکتیو خارج میشوند ، وقتیکه به هسته اتم اجسام دیگری برخورد کنند میتوانند در نتیجه برخورد ، در هسته اتمهای برخورد شده تغییر ماهیت

دهند. بساین ترتیب وقتیکه ذره آلفا (هسته اتم هلیوم) بهسته اتم ازت معمولی برخورد میکند، درهسته مرکزی اتم ازت ادغام میشود و اتم ازت برخورد شده پس از صدوریک پرتن از خود، هسته مرکزی اتم ایزوتوپ اکسیژن را، بوزن اتمیک هفده، تشکیل میدهد. کشف نوترون در نتیجه یکی از همین قبیل عملیات بین هسته ها - مثلاً در مورد برخورد ذره آلفا α با هسته اتم گلو سینیوم Glucinium - صورت گرفته است. در برخورد اخیر ذره نوترون جدا گانه خارج میشود. در مدت کوتاه زندگی آزاد نوترون میتوان در خواصش مطالعه نمود.

بعدها عملیات بین هسته اتم های مختلف روز بروز توسعه یافت. این عملیات مخصوصاً پس از استعمال ماشینهای «الکتروستاتیک» قوی، که اختلاف پتانسیل هائی در حدود یکمیلیون ولت دارا میباشند، و استعمال سایکلترون Cyclotron ، که به بعضی از هسته ها مانند پرتن (هسته نیدرون معمولی) و دتن (هسته هیدروژن سنگین) و هلیون (هسته هلیوم) سرعت هائی در حدود سرعت ذرات آلفا α صادر از اجسام رادیو آکتیو میدهند، بسیار توسعه یافته است. این قبیل ذرات سریع السیر میتوانند در میدان شدید الکتریکی هسته مرکزی اتم وارد شده، نیروی داخلی هسته مرکزی را خنثی نمایند. مؤثر ترین عامل در شیمی همین نوترون است. نوترون فقط در داخل هسته های اتمیک، حالت پایداری دارد. نوترون بعکس ذرات دیگر، بدون اینکه از طرف هسته مرکزی دفع گردد، با آسانی میتواند بوسیله هسته مرکزی اتمهای اجسام جذب شده، در آنها ادغام گردد. بعکس ذرات دیگر، نوترون بعنوان عامل استحاله، هر قدر بطی تر باشد بهتر از طرف هسته اتم های اجسام جذب میگردد. تمرکز نوترون در هسته مرکزی اتم های اجسام، وقتیکه سرعت معینی، که سرعت «رزوناتس» نامیده شده و نسبت بهر هسته فرق میکند، میرسد؛ آسانتر خواهد بود.

* * *

در ابتدای این تحقیقات، اعمال هسته ها با عمل بین هسته و نوترون را عمل فوری تصور میکردند. در ۱۹۳۴ «فردریک» و «ایرن ژولیو کوری» بوسیله کشف رادیو آکتیویته مصنوعی ثابت کردند که عملیات مزبور فوری انجام نمیکرد و هر یک، مرحله یا مراحل چندی را طی مینمایند. مراحلی که طول زمانی آنها قابل ملاحظه است، پدیده جدیدی را که بنام رادیو آکتیویته مصنوعی نامیده شده است آشکار مینماید. ایرن و فردریک ژولیو کوری صفحه ای از آلومینیم را در معرض اشعه آلفا α صادر از پلونیوم قرار داده، مشاهده کردند که صفحه آلومینیم پس از کنار گذاشتن پلونیوم، یعنی پس از قطع اشعه α ، اشعه ای که شدت آن پس از چهار دقیقه نصف میشود، از خود صادر مینماید. و معلوم گردید که اشعه صادر از آلومینیم، ذرات الکترون مثبت سریع السیری میباشند؛ چیزی که هرگز در اجسام رادیو آکتیو طبیعی دیده نشده بود. در این تجربه، ذرات آلفا α با هسته هلیوم که از پلونیوم در حین تبدیل بسرب خارج میگردد، وقتیکه بهسته مرکزی اتم های صفحه آلومینیم میرسند، باعث صدور فوری یک نوترو از هسته مرکزی اتم آلومینیم شده، اتم آلومینیم را با اتم ایزوتوپ ناپایدار فوسا

تبدیل می‌تابد. اتم ناپایدار فوسفور مزبور نیز بنوبه خود، در طول زمان ثابتی نزدیک به چهار دقیقه، با ارسال يك الكترن مثبت، به اتم ایزوتوپ ناپایدار سیلیسیم تبدیل می‌گردد. ناپایداری هسته های بینابین و اتم های مربوط باین قبیل هسته ها، خود دلیل وجود نداشتن این قبیل اجسام در طبیعت است. عظمت زمان ثابت اورانیم یا توریم دلیل بقای مقادیری از این عناصر در زمین است. عناصر اخیر الذکر در سه میلیارد سال پیش در زمین، در موقع جدا شدن از آفتاب وجود داشته و هنوز هم مقدار زیادی از آن در زمین موجود است که تبدلات خود بخودی خود ادامه می‌دهد.

کشف رادیو آکتیویته مصنوعی نتایج فراوانی داشته است. در عرض چند سال با بمباران کردن هسته های موجود در طبیعت، بوسیله پرتن و دتن و هلیون و نوترون، توانسته اند بیش از هفتصد نوع جدید اتم رادیو آکتیو بدست آورند. بعضی از این انواع موارد استعمال علمی مهمی دارند و می‌توانند بخوبی بجای اجسام رادیو آکتیو طبیعی مورد استفاده قرار گیرند.

نمونه ای از اعمال هسته ای که امروز بسیار مهم است و از آن در مورد بمب اتمی استفاده می‌شود که ما موظفیم استعمال آنرا در جاده سودمندی بیاندازیم، عمل نوترون بر روی بعضی از هسته های اورانیم است.

ژولیو کوری نشان داد که هسته های اورانیم پس از جذب نوترون، بشکل ناپایداری درآمده، منفجر میگردند. در ضمن انفجار انرژی فوق العاده زیادی متصاعد میشود و قطعاتی از جمله دو هسته سنگین، که بنوبه خود رادیو آکتیو هستند، و نوترون هائیکه بنوبه خود میتوانند انفجار هسته های دیگری از اورانیم را تأمین نمایند و باعث آتش سوزی تمام جسم حساس گردند، از خود صادر می‌نمایند. عمل آتش زدن اولی بوسیله نوترون هائیکه مثلا از برخورد ذرات آلفا (صادر شده از مقدار کمی از جسم رادیو آکتیو طبیعی) با هسته اتم های گلو سینیم، خارج می گردند انجام میگیرد.

انتشار استحاله بوسیله نوترون هائیکه خود موجبات استحاله های دیگری را فراهم می‌آورند مستلزم آنست که نوترون های تازه خلق شده، قبل از اینکه از بین بروند جسم مورد نظر را بعد کافی در مجاورت خود داشته باشند تا با برخورد به هسته اتم های آن، نوترونهای جدیدی برای برخورد با سایر آنها شلق نمایند. وقتی که در مجاورت نوترون های اولیه، جسم لازم بعد کافی وجود نداشته باشد، عمل انتشار انجام نمیگیرد. مثل آنست که یک مقدار ذغال مورد احتراق بعدی با اجسام نسوز مخلوط شده باشد که احتراق در ذغال منتشر نگردد.

همین مثال اضطراب خیلی ها را تسکین می‌دهد. همانطوریکه بی احتیاطی يك سیکار کش ممکن است جنگلی را آتش بزند، آیا استحاله ایکه در بمب اتمیک یا در استحاله ایکه در «سویرسانترال» حرارتی آئینده، که مقداری اورانیم را بعوض ذغال و مازوت مصرف میکند، آغاز میشود، نمیتواند باعث انفجار کره زمین ما گردد؟ ما میتوانیم با کمال اطمینان باین سؤال جواب منفی بدهیم. برای استحاله هائیکه ما در شرایط فعلی بوجود می‌آوریم چنین جنگلی وجود ندارد.

موادیکه برای احتراق و استحاله در اجاقهای جدید بکار برده می‌شوند نمیتوانند احتراق و استحاله خود را به اجسام مجاور خود و بمواد که زمین ما از آن

ساخته شده است منتقل نمایند. همانطوریکه وقتی ذغالی در اجاقی میسوزد نمیتواند باعث احتراق آجرهاییکه با آن ساخته شده است گردد. نسبت اورانیومی که در اجسام مجاور وجود دارد بسیار ضعیف است و باین دلیل نمیتواند باعث انتشار استحاله گردد. شناسائی جرم اتمیک بمانشان میدهد که قسمت اعظم اتمهاییکه کره زمین ما را تشکیل داده اند بعلت ضعف انرژی هسته‌ای در آنها بحدی پایدارند که استحاله آنها نه تنها موجب صدور انرژی نمیکردد بلکه بعکس استحاله آنها مستلزم استعمال انرژی‌های خارجی است. بنابراین هیچ‌گونه مصیبتی، اقل از نوعی که مورد بحث ماست، وجود ندارد.

تنها مصیبتی که باید از آن ترسید استعمال اختیاری امکانهای جدید بمنظور خرابی و ویرانی است و این وظیفه ماست که مانع از آن شویم و تکنیک استحاله‌ها را بسوی بهبودی دادن به سرنوشت انسانی هدایت نماییم. از ایشرو استحاله که قدرت بی‌حد و حصری را در اختیار ما میگذارد خدمت مهمی را میتواند انجام دهد.

پیش از جنگ، قبل از آنکه وضع تحقیقات علمی از لحاظ استعمال آن تغییر پذیرد، ژولیو کوری ساختن مراکز حرارتی مخصوصی را پیش بینی نمود که هر یک از آن مراکز صد هزار کیلو وات بطور دائم تولید نمایند. و سالیانه فقط یک تن اورانیم، بعوض سه میلیون تن ذغال یا مازوت لازم برای سوخت مراکز یکه بسا توربین‌های بخار فعلی مجهزند، مصرف کنند.

این قدرت بیش از یکدهم تمام قدرت هائی است که امروز بوسیله کلیه کارخانه‌های الکتریکی و آبی و حرارتی در فرانسه وجود دارد. بطوریکه تمام مصرف الکتریکی کشور فرانسه در سال بوسیله استحاله کمتر از ده تن اورانیم و مقداری که بوسیله یک واگن میشود حمل نمود تأمین گردد. با سانی میتوان حساب نمود که نیروی در اختیار هر یک از ساکنین فرانسه گذاشته شده است و بشکل مکانیکی مصرف میگردد؛ معادل کاری است که ده آدم قوی هیكل انجام میدهند. بطوریکه هر خانوار متوسط برای رفع تمام احتیاجاتش چهل الی پنجاه برده مطیع که بقذا و مسکن و مواظبت احتیاجی ندارند در اختیار دارد.

برده هائیکه بوسیله الکتریسته بحرکت درآمده اند بصورت ماشین‌ها در مادن و در کارخانجات، برای استخراج و تغییر شکل دادن مواد اولیه در استحالات زراعتی و بالاخره در خانه‌ها برای استعمال خانواده‌ها و در حمل و نقلهای سریع‌السیر ظاهر میشوند.

این آزادی مادی موجبات آزادی معنوی را فراهم میسازد. کم شدن کار انسانی باعث میگردد که فرهنگ در طبقات وسیعی توسعه یابد. و با توسعه فرهنگ ماشین‌های دقیقتر و مهمتری ساخته خواهد شد و ماشین‌های مزبور بنوبه خود از زحمت انسانی بیشتر خواهد کاست.

در آغاز دوره سرمایه داری فعلی، برای افزایش ارزش صنفی و ارزش اضافی فقط تعلیماتی در حدود خواندن و نوشتن و حساب کردن برای هر فرد کارگر لازم بود. ولی امروز برای عملی کردن تکنیک جدید و راه انداختن ماشین‌های دقیق، معلومات و اطلاعات بیش از پیش عالیتری برای هر فردی از اجتماع و بنفع تمام اجتماع، بمنظور فهم بیشتری از سازمان جهان و قوانینی که بر طبیعت و انسان حکم فرماست، ضروری است.

ترجمه و تلخیص دکتر رادمنش



پسر آذرك

وزش آهسته باد خزانى بر گهای زرد شده درختان را اندك اندك بر زمين مى ريخت . دسته هاى زاغان در آسمان شهر «زرنك» پاى تخت سيستان، ازين سو بان سوي رفته و در پي پناهگاه بلندي مى گشتند كه اين نخستين شب سرد آخر پاييز سال ۱۸۰ هجرى را دور ازهر آسيبي روز كنند .

در شمال شهر نزدك دروازه «كر كويه» درميان ميدان كوچكى كه رو بروى خانه حمزه پسر آذرك، دهقان زاده سيستانى، واقع شده ، در زير شاخ و برگهاى انبوه سه نخل تناور بزرگ، كه چون غولى سرفلك كشيده و درميان سينه آسمان گنبد لاجوردى خود را افراشته اند، دو اسب زين كرده آماده بفاصله هاى منظم پاى بر زمين مى كوبند و گردن پر گوشت خود را كه پال بلند آن به محاذات سينه مى ريزد، گاهى خم و گاهى راست ميكنند و گاه گاه با صدای بم شيمه اى مى كشند و از دم گرمشان در هوای غروب بخارى بر مى خيزد . جوانى شانزده وهفده ساله بريكى از آن اسبان نشسته و افسار اسب ديگرى را بدست دارد كه سفيدى يك دست آنرا تنها لكه قهوه اى زيبايى كه درميان دودست آنست بر هم مى زند . اين اسب سواری دهقان زاده سيستانىست كه در تابستان امسال از راه بسيار دورى باز گشته و اينك زين و برگ مخمل سرخ زردوزى كرده و افسار و دهانه تفره كوب آن در هوای تاريك و روشن مغرب جلوه اى خاص دارد .

همينكه آخرين زاغ سرگردان هم بر سر درخت سروى، كه از پشت ديوارى سر كشيده بود، جاى گرفت مردى چهل ساله، باريك اندام و ميانه قد، يا رفتارى چابكانه از درسراى پسر آذرك بيرون آمد و شتابان بسوى اسب سفيد تنومند خود رفت و با يك جست بر روى زين جا گرفت و بسوى خندق و حصار شمالى شهر رهسپار شد . آن سوار ديگر نيز هم چنانكه بر اسب نشسته بود در

حمزه پسر آذرك، دهقان زاده سيستاني، كه تازه دو ماهست از سفر حج باز گشته، با قدمهاي تند اسب زيباي خود از تخته پلي كه در روي خندق شمالي افكنده شد گذشت و آخرين باروي زرنگ و دروازه كر كويه را هم پشت سر گذاشت و راه باريكي را كه از سوي شمال در برابر او بود و بشهر هرات ميرفت پيش گرفت . پيشاني برجسته پرچين او در زير دستار چهار رنگ سيستاني، هوش و فراست مخصوصي را نمايش مي داد و بقواصل معيني چنپهاي پيشاني او گاهي درهم كشيده تر و گاهي گشاده تر ميشد و ابروي پر پشت مردانه اش بالا و پائين مي رفت . پيدا بود كه دهقان زاده سيستاني امروز مجنوب اندیشه دور و درازي با طرح نقشه مدبرانه اي است . دستار ابريشمي چهار رنگ سرخ و زرد و سبز و سفيد او بارچه راه راهي بود كه چهار ذراع طول داشت و آنرا بشكل مخروطي چنان برگرد كلاه خود پيچيده بود كه هر رنگي از آن يك حلقه فراهم مي ساخت و چنان مي نمود كه چهار دستار از چهار رنگ برروي يك ديگر بر سر گذاشته است . حمزه پسر آذرك بعبادت دلاوران سيستاني شمشير برهنه اي در دست داشت و گاه گاه بملابيت تمام و بحالت نوازش آهسته آهسته نوك آنرا بشانه چپ اسب خود مي زد و هم چنان اندیشه كنان و خاموش راه را مي سپرد .

در ميان شهر زرنگ، حاكم نشين سيستان و شهر كر كويه، كه از دير باز در نظر مردم سيستان جا يگاه متبرك و مقدس بشمار ميرفت، پيش از شش ساعت راه بود و پيشواي عياران سيستان نزديك نيمه شب بانجا رسيد . در زماني كه هنوز بيگانگان پاي بدين سرزمين گرامي پدران حمزه نگذاشته بودند، در آن زماني كه شاهنشاه ساساني هنوز بر تخت زرین تیسفون می نشست و تساج کیانی بر سر میگذاشت و درفش کاویانی بالای سر او افزاشته میشد، بزرگترین آتشکده خراسان یعنی ربع شمال شرقی ایران، در همین شهر کوچک کر کویه بود که یکی از چهار آتشکده بزرگ ایران بشمار می رفت و آنرا «آذر گشنسب» می گفتند . کر کویه بر سر راه سيستان بهرات واقع بود و در آن زمان هر گاه شاهنشاه ساساني بجننگ «هيطلان» يا «هياطله» يا طایفه ای ديگر كه در مرز شمال شرقی ایران بودند می رفت، نخست بآتشکده کر کویه می آمد و در برابر آذر گشنسب پیمان خویش را تازه می كرد و از اين دم مقدس نيرو ميگرفت و بجننگ می رفت و در باز گشت از غنايي كه با خود آورده بود قسمت بزرگتر را وقف اين آتشکده می كرد .

با وجود اينكه پيش از صد سال بود آذر گشنسب ديگر در آتشکده کر کویه افروخته نمی شد و ديگر مغان سيستان سرود کر کويه، را كه یکی از سرودهاي

مقدس ایرانیان قدیم بود، نمی‌خواستند، هنوز مردم سیستان به عادت دیرین نیاکان خود در مهم ترین و دشوار ترین موارد زندگی خود باین شهر کوچک می‌آمدند و در برابر آتشکده کر کویه، که اینک روز بروز بیشتر رو بویرانی می‌رفت، سوگند می‌خوردند و پیمان می‌بستند و دیگر کسی جرأت نمی‌کرد این پیمان مقدس و این سوگند مردی و مردانگی را بشکند.

جوانمردان سیستان نیز، که چون جوانمردان نواحی دیگر ایران خون ایرانی در گشان جوش می‌زد و بغیرت و مردانگی ایشان در همه ایران مثل می‌زدند، این ویرانه رها شده را، که روزی در شکوه و جلال از بارگاه پادشاهان بزرگ جهان هم پیش بود، میعاد و سوگند گاه و جای بستن عهد و پیمان و نذر و نیاز و روی هم رفته زیارتگاه دل و جان خویش می‌دانستند. به همین جهت بیشتر جوانمردان سیستان درین شهر کوچک می‌زیستند و مردم آن همه ازین گروه بودند. بیگانگانی که نزدیک صد سال بود دست برین سرزمین مقدس انداخته و پنجه ژبان بخش و نابکار خود را در جان و مال مردم این سرزمین فرو برده بودند، از بس ازین جوانمردان سیستانی نافرمانی و سرکشی دیده و آفت و آسیب کشیده بودند، دشمنی خاصی با ایشان داشتند و ایشان را بزبان خود «عیار» می‌گفتند. زیرا که در زبانشان این کلمه نخست بمعنی سرگردان بود و سپس در باره مردمی حيله گر و یا دزدان چیره دست و یا راهزنان گفته اند - یا اینکه ایشان را «خوارچ» و پیشوای آنان را «حمزه خارجی» می‌گفتند.

در این زمان شهرت «عیاران سیستان» در همه جا پیچیده و دلاوریها و مردیهایشان چنان بیم و هراسی در دل مردم بدخواه افکنده بود که بشنیدن نامشان خویشتن را می‌باختند. پیشوای این جوانمردان، یا بگفته دشمنان «عیاران» سیستان، حمزه پسر آذرك، امشب می‌بایست اساس کاری را درین شهر کوچک دور افتاده بگذارد که تا هزار و دویست سال دیگر مردم آنرا بیاد داشته باشند.

حمزه پسر آذرك، در چهل سال پیش در خانه پدری، در یکی از روستا های کوچک ناحیه رون و چول، در بیرون شهر زرننگ بجهان آمده بود. پدرش آذرك از دهقان زادگان یعنی نجیب زادگان این سرزمین و از خاندان بسیار کهنی بود؛ چنانکه او را از بازماندگان «زوطه‌ماسب» میدانستند. پدرانشمند پسر تیزهوش خود را بآیین پدران بزرگوارش پرورش داده، سواری و تیر- اندازی و شمشیرکشی و نیزه بازی باو آموخته بود و این دهقان زاده نجیب نیز در جوانی در همه دانشهای زمان خود سرآمد شده بود.

می‌گفتند روزی که وی بجهان آمد مردی اخترشناس از مردم هرات که بروستای سیستان آمده بود، در خانه آذرك دهقان بود که خبر ولادت این کودک

نرینه را آوردند. آذرك از آن اخترشناس خواست بعاتد آن زمان طالع این پسر را بیرون آورد یعنی معلوم کند که درهنگام زاده شدن او کدام ستاره در کدام برج جای گرفته است. منجم هروی چون زایچهٔ کودک را بیرون آورد گفت این پسر لشکرکش و دشمنکش خواهد بود و بسیاری از نا کسان بردست او کشته خواهند شد. همین شهرت، مردم سیستان را که از استیلای بیگانگان ستمگر دلی پر خون داشتند دلیر کرده و بوی امیدوار ساخته، سبب شده بود که چون آذرك روی ازین جهان در کشید جوانمردان آن سرزمین همه بی چون و چرا پسر او حمزه را بسالاری و پیشوایی خویش برگزیدند.

اینک ده سالست که این جوانمرد سیستانی بحق ارثی و اکتسابی خود بر مردان دیار خویش حکمروایی می کند. هنوز جوانی نارس بود که یکی از کارگزاران بیگانه در روستای سیستان بی ادبی و نا حقاظی بسیار می کرد و حمزه، که مردی دانشمند بود، این زشتکارها را بر نمی تافت و هر چه او را پند می داد این تازی نابکار براه راست نمی شد و حتی بر آن شد که جوانمرد سیستانی را بکشد و حمزه برویشدستی کرد و جهان را از وی تهی ساخت.

چند ماه پیش از آن شبی که پیشوای جوانمردان سیستان پیروان و هم سوگندان و مردان خویش را در شهر کوچک کبر کوپه گرد آورد و نیمه شب بدانجا برسد، در بهار سال ۱۸۰ هجری آهنگ حج کرد و در رفتن و بازگشتن در بغداد پای تخت خلیفهٔ عباسی چند روزی ماند.

درین سفر بدیدار بزرگ ترین مرد جهان آن روز، جعفر پسر یحیی برمکی کامیاب شد. این جوانمرد ایرانی که می بایست تاریخ جهان هزار سال آوازهٔ بخشش و بخشایش و بزرگی و بزرگواری او را در سینهٔ خود نگاه دارد، آن روزها هنوز در دربار هارون خلیفهٔ عباسی در منتهای شوکت و جلال بود اما با آن شورش سرشار و احاطهٔ در کار و پیش بینی و فراست شگفتی که داشت، خود می دانست سرانجام روزی این خلیفهٔ خود خواه حق ناشناس نافرجام بر آنچه وی و پدران و برادرانش دربارهٔ او خواندانش کرده اند انگشت خواهد نهاد و بنادانی خویشتن را از کریم ترین و جوانمرد ترین وزیران جهان بی بهره خواهد ساخت. این بود که باهم پیوندان خویش که در گوشه و کنار ایران بودند بیبانه های مختلف دیدار می کردند و با این جوانان و جوانمردان بزرگواری، که از نژاد و خون سرزمین او بودند و نهانی با ایشان پیوستگی کامل داشت قرار می گذاشت که هر يك بدبار خود بازگردند قیامی کنند و سرزمین خویش را از زیر بار ننگ بیگانه بیرون آورند. تا اگر روزی جعفر پسر یحیی برمکی از میان برود و دیگر وزیر ایرانی که پشتیمان ایران باشد در بغداد بر سر کار نماند

نواحی ایران يك يك بدست پیشروان خویش ازین خطر جانکاه استیلاي بیگانه ستمگر خونریز هائی یافته باشد .

آن روز که حمزه پسر آذرك سوگند خویش را با جعفر پسر یحیی برمکی تازه کرد، از مردان سمرقند، رافع پسر لیث بن نصر بن سیار و از مردان آذربایجان، بابك خرم دین و از مردان طبرستان، مازیار پسر قارن و از مردان اسروشنه، افشین پسر کالس و از مردم فوشنگ، حسین پسر مصعب نیز پیوند خویش را با این وزیر تازه کردند و بدین گونه قرار نهادند که نخست حمزه پسر ازو رافع و پس از وی بابك، که در نواحی دورتر پیشوایی و فرماندهی دارند، بر بیگانگان سرخیزند و دیگران هر يك در حد خویش هر زمان که از چاره جویی نومید شدند و دیدند که وزیران بیگانه و بیگانه پرست خلیفه بر کار چیره گشته اند و امید رهایی و آزادی سرزمینشان نیست، يك يك بر خیزند و پسای بیگانه را از سرزمین خویش ببرند .

اینك پسر آذرك سیستانی بجایگاه پدران بزرگوار خویش باز گشته است . مردان دیار همه می دانند که وی جان خویش را در راه سرزمین پدران خود نهاده است و بهمین جهت او را «حمزه شاری» می گویند یعنی آن کسی که بهشت را بجان خویش خریده است .

بامداد آن روز پایان پاییز سال ۱۸۰ هجری، که حمزه سالار عیاران وارد شهر کوچک کرکویه شد، همه عیاران و جوانان مردان شهر گرد همان ویرانه بازمانده از دوره ساسانیان بعبادت پدران و نیاکان خویش حلقه زدند از هر يك از دسته های جوانان مردان سیستان هم که در جاهای دیگر می زیستند پیشوایی بآنجا آمده بود و بار دیگر سوگند مردان غیور ایران در برابر آن آتشکده، منتهی آتشکده ویران و متروك، که دیگر کسی بآن نمی رفت و آذر گشسب رادر آن نمی افروخت، تازه شد . جوانان مردان سیستانی سوگند خوردند که در بهار سال ۱۸۱ همه با هم قیام کنند و پای بیگانه ناسبکار را از سرزمین خویش ببرند .

در بهار سال ۱۸۱ علی پسر عیسی بن ماهان، که از بغداد بحکمرانی خراسان آمده بود در شهر بلخ در کاخ شاهانه ای که تازه ساخته بود، بر روی بساط زر اندود خویش نشسته و فهرست هدایای گران بهایی را، که می خواست باز برای هارون خلیفه بغداد بفرستد، از دبیر خویش می شنید . این مرد بیگانه غارتگر بیدادگر از آن زشتکارانی بود که تاریخ جهان کمتر بیاد دارد . از روزی که پای ناسبکار خویش را بزین سرزمین گذاشته بود جز آنکه هر کسی و نا کسی را غارت کند و آنچه دارد از او برباید و جیب و بغل و کیسه خود و کسان خویش را

از آن انباشته کند و برای فریفتن خلیفه بغداد و بدست آوردن دل آن مردک خود خواه، هر سال کاروانی از زر و گوهر و کالا های فاخر خراسان راه بیندازد، کاری نداشت .

روزی که هارون خواست وی را بحکمرانی خراسان بفرستد با جعفر بسریحیی بر مکی وزیر کردان بزرگ منش خویش رای زد و چون جعفر سرشت پست و زشت این مردک تازی را می شناخت برفتن او رای نداد . هارون عمداً برای اینکه بگفته وزیر خویش که در آن زمان اندک اندک از اعتبار میفتادند، این مرد را سرانجام بخراسان فرستاد و چندان نکشید که کاروان هدایای علی پسر عیسی ببغداد رسید . هنگامی که آن هدایای از این و آن ربوده و نقش خون پذیرفته را بمجلس هارون آوردند، جعفر هم آنجا نشسته بود . هارون خواست وزیر را مالش دهد، باو گفت : این هدایا تا کتون کجا بود که کار گزاران دیگر نمی فرستادند ؟ جعفر گفت : در خانه خداوندانشان بود ! چون جعفر خلیفه را از دیدار آن همه درم و دینار و اسب و جامه و مشک و عنبر و کافور و سمور و سنجاب و تیغ و برده مست دیده گفت : خلیفه از این نمی اندیشد که تا علی ده برابر این مقدار را برای خویش نگاه نداشته باشد و بهمین اندازه بخویشاوندان نداده و بهمین اندازه هم خود خرج نکرده باشد، ناچار این مقدار را باینجا فرستاده باشد؛ و اگر وی ستم نکرده باشد، درین اندک مدت این همه مال از کجا گرد آورده است و اگر خلیفه این کار را می پسندد من درین سه روز در همین شهر بغداد چندین برابر این مقدار را فراهم می کنم که دیگر لازم نیاید کسی را در پی آن بخراسان بفرستند و در بغداد هم ده تن از آن خبر نخواهند شد و بانگی از کسی بر نخواهد خاست . هارون گفت : از کجا فراهم کنی؟ عون بن عبدالله صراف که با خلیفه داد و ستد دارد، کیسه ای پر زر و گوهر آورده است که هفت هزار هزار درم می خریم و نمی دهند و آن کیسه در خزانه است و هنوز باو پس نداده اند و اگر من منکر شوم و باو پس ندهم چیزی نتواند گفت و از دوسه بازرگان دیگر بهمین اندازه می گیریم و ایشان هم درویش نمی شوند و جرات بد گویی ندارند . علی بن عیسی این مالی را که فرستاده است ناچار از صد هزار تن مردم خراسان گرفته و البته از چند تن گرفتن آسان تر از آنست که از صد هزار تن بگیریم .

خلیفه در پاسخ وی چیزی نگفته بود و علی پسر عیسی، هم چنان بکار خویش مشغول بود .

آن روز هم کاروانی دیگر آماده می کرد تا ببغداد فرستد که ناگهان باو خبر رسید حمزه پسر آذک با گروهی از پیروان قطری بن الفجاء که مردم سیستان

از قدیم باو معتقد بودند و پیشوای جوانمردان بود، از سفر حج باز گشته است. پیش از آنکه وی بسیستان آید خارجیان آن دیار و باران حصین بن محمد قوسی، که او نیز از پیشوایان بود، پنج هزار تن بیاری خلف خارجی گرد آمده بودند و چون او آمد همه باو همداستان شدند و بروستای «بسکر» آمد و قیام خود را آشکار ساخت.

علی چون این خبر را شنید لشکری آماده ساخت و با پسر خود عیسی بسیستان فرستاد و وی «حفص بن عمر بن ترکه» را در شهر زرننگ از جانب خویش نشانده، خود باسیف بن عثمان تارابی و حصین بن محمد قوسی و روق بن جریش، در روز آدینه از ماه شوال ۱۸۲ هجری حمزه رفت. جنگی سخت کردند و پیروان حمزه بسیاری از لشکریان عیسی را کشتند و او را شکست دادند. وی بخراسان گریخت و آن مهتران دیگر هم با او رفتند. حمزه با سپاهیان خود بیاروی شهر رسید و حفص بن عمر نیز فرار کرد و حمزه در پایان شب نزدیک بامداد بدروازه شهر رسید و چون مردم بانگ نماز می کردند و آواز ایشان را شنید در شگفت شد و گفت بر شهری که در آن این همه عبادت می کنند نباید شمشیر کشید. از آنجا بروستای «حلاف آباد» رفت و کس بشهر فرستاد که با مردم شهر جنگ ندارم، کار گزار بیگانه را بگویند بیرون بیاید و با ما جنگ کند. مردم دیدند که حفص بن عمر گریخته است.

پس حمزه مردم سواد سیستان را بخود خواند و گفت: دیگر يك درم خراج و مال بکار گزاران بیگانه مدهید، زیرا که وی شما را نگاه نخواهد داشت و من از شما چیزی نخواهم و نستانم و بر يك جای نخواهم نشست. از آن روز دیگر مال و خراج از سیستان بغداد نرفت و بدین گونه مردم سیستان از آفت خراج آزاد شدند و تنها ببردن نام خلیفه در خطبه قناعت کردند.

پس از آن بزرگان سیستان که با عیسی نزد علی بن عیسی رفته بودند، از علی خواستند که حفص بن عمر را عزل کند و او یارای این کار را نداشت و تنها سیف بن عثمان تارابی را برای جنگ و پیشوایی در کارهای دینی با نجافر ستاد و حصین بن محمد را مامور گرفتن خراج کرد و ایشان در محرم ۱۸۶ بسیستان باز گشتند و چون شهر رسیدند حفص را گرفتند و بند کردند و همداستان او را هم بازداشت کردند و نیز حبیب بن ترکه را که از جانب حفص «صاحب شرطه» یعنی رئیس شهر بانی بود و در دروازه طعام یکی از دروازه های شهر می نشست آوردند و بزندان افکندند و حفص را نیز چندان شکنجه کردند تا مرد.

چندی پس از آن علی بن عیسی سپاه سالار خراسان عبدالله بن عباس را بسیستان فرستاد و او در غرة ربیع الاول ۱۸۷ بسیستان رسید و چندی در

آنجا بود و درین میان حمزه بسوی نیشابور رفت و آنجا هم با علی بن عیسی جنگ کرد و علی شکست خورد و از پیش او گریخت. چون حمزه بسیستان بازگشت، عبدالله بن عباس بیسکر رفت و غارت بسیار کرد و بشهر بازگشت. در همین زمان علی بن عیسی باردیگر پسر خود عیسی را حکمرانی سیستان داد و با نجافستادوی تا «فراه» آمد و از مردم خراج گرفت و به «اوق» آمد و از مردم آنجا بسیار بکشت و سرانجام بشهر آمد و در ۱۸۸ هجری دروازه کرکویه همانجایی که حمزه خانه داشت فرود آمد.

درین هنگام باردیگر حمزه از خراسان رسید و کسانی را که در بسکر بودند کشت و بدروازه شهر رسید و عیسی بجنگ بیرون رفت و لشکریان بسیار و از آن جمله عفان بن محمد با او بودند و جنگی سخت در گرفت و درین جنگ عفان بن محمد کشته شد و چون وی از بزرگان دانشمندان و فقهای زمان خود بود پیکرش را بشهر آوردند و نزدیک مسجد خودش بخاک سپردند.

پس از آن باردیگر حمزه بجنگ علی بن عیسی بخراسان رفت و عیسی نیز پس از آنکه ۱۲ روز در سیستان مانده بود، روز پنجشنبه ۱۳ شوال ۱۸۸ در پی او رفت. حمزه نیشابور رفت و عیسی نیز در پی او بود و در پشت دروازه نیشابور بیک دیگر رسیدند و جنگی سخت کردند و سرانجام حمزه بسیستان بازگشت و عیسی در نیشابور بنزد پدر ماند. علی بن عیسی حکمرانی سیستان را بخصم داد و عهد و نامه برای او فرستاد و وی در روستای «قوس» بود و پسر خود نامه نوشت و او شهر را گرفت و وی هم در روز سه شنبه ۱۸۹ ذی قعدة ۱۸۹ پس از پسرش وارد شهر شد و پس از آن چندی در سیستان آرامش برقرار بود و در ۱۹۰ محرم در سیستان زلزله آمد.

درین میان علی بن عیسی نامه ای بهارون خلیفه عباسی نوشت و باو خبر داد که مردی از خارجیان سیستان برخاسته و در خراسان و کرمان تاخت و تازمی کند و کار گزاران ما را می کشد و خراج می ستاند چنانکه دیگر بیک دانه غله و بیک درم از خراسان و سیستان و کرمان بدست نمی آید.

چون این خبر در سال ۱۸۸ بهارون رسید سرزمین خویش را در میان دو پسرش امین و مأمون قسمت کرد و خراسان را بمأمون داد و برای او بیعت گرفت و او را برداشت و با خود بایران آورد که بخراسان رود و با حمزه جنگ کند. درین میان در سال ۱۸۷ سر انجام همان ماجرای که جعفر پسر یحیی برمکی پیش بینی کرده بود گریبان خلیفه تازی را گرفته و وزیر جوان مرد بخشنده بزرگوار کاردان خویش را از میان برداشته بود. چون این خبر پسر آذرك رسید کینه او تیز تر شد. جوانمردان خراسان و سیستان آشفته تر شدند. خون

جعفر چنان در این نواحی زبانه زد و جوشید که هرگز فرو نشست تا اینکه ایران، ایران جعفر، ایران حمزه، از زیر بارگران و ناهموار بیگانگان بیرون آمد.

چون هارون بشهر ری رسید شنید که حمزه پسر آذرك روز بروز نیرومندتر می شود و سی هزار سوار بر او گرد آمده و مردم خراسان پانصد تن بانصد تن باو می پیوندند و خود همواره ازین سوی بآن سوی میرود و در هیچ جای بیش از يك روز نمی ماند و هر جا مردم دسته دسته باو می گروند و با سپاهیان او یار می شوند. درین میان بهاروت خبر رسید که رومیان نیز بنای تاخت و تاز را بر مرزهای وی گذاشته اند و ناچار از ری بسازگشت و ببنهاد رفت و درین میان حصین بن محمد در سال ۱۹۰ در سیستان در گذشت و مردم سیستان دیوانهای بی دفتراهای مالیات را سوختند و خراجها را پس و پیش کردند. هارون الرشید سر انجام ناچار شد که علی پسر عیسی را از حکمرانی خراسان عزل کند و فرمان داد که هر چه گرد آورده است از او بگیرند و «هر ثمه پسر اعین» را بجای او بخراسان فرستاد و او حکمرانی سیستان را بسیف بن عثمان تاراجی داد.

هنگامی که سیف بن عثمان وارد سیستان شد، محمد بن حصین بن محمد قوسی جانشین پدر شده بود و حکمرانی می کرد و سیف بر در شهر فرود آمد و مشایخ و اعیان نزد او رفتند و گفتند صواب آنست که باز گردی. او باز گشت و چون حمزه در سواد سیستان بود جرأت نکرد آنجا برود و ناچار بفراه و از آنجا بشهر «بست» رفت و سپاهی برداشت و سیستان آمد و ابوالعریان را که در شمار سرهنگان و پیشوایان عیاران سیستان بود و بسیاری از ایشان از وی بیرون می کردند، با خود آورد. سیف در بسکر بسرای خود فرود آمد و در سال ۱۹۲ محمد بن حصین با او جنگ کرد و سیف شکست خورد و محمد هم چنان بر شهر حکمرانی میکرد و خطبه بنام او می خواندند و چون خارجیان هم چنان بر روستاها مسلط بودند کسی خراج نمی داد. پس از چندی هر ثمه بن اعین حکمران خراسان، حکم بن سنان را بحکمرانی و صالح بن فکاک را بسپهسالاری سیستان فرستاد و محمد بن حصین باز فرمانبرداری نکرد و جنگهای دیگری در میان نشان در گرفت و سرانجام صالح کردند و حکم بن سنان بسرای «حصین بن بشر بن فرقد» فرود آمد و محمد بن حصین در سرای مردمان جای گرفت.

پس از چندی محمد بن حصین با سیف گفت خطبه و نماز را اداره کردن آسانست. کسی که میخواهد در سیستان حکمرانی کند باید با خارجیان جنگ کند زیرا که مردم شهر نسبت به ما فرمان بردارند و اشکال اینست که باید با خارجیان جنگید. پس صالح بن حماد را با سپاهی بچنگ خارجیان فرستاد و جنگی سخت

در گرفت و حماد و یارانش کشته شدند و اندکی که از آن مردم مانده بودند شکست خورده بشهر باز گشتند .

درین میان هارون الرشید، برای دفع این فتنه ها خود بخبراسان آمده بود و چون بگرگان رسید نامه ای ب حمزه نوشت و در آن او را تهدید کرد و حمزه پاسخی باوداد و در آن پاسخ، خویش را «عبدالله حمزه امیرالمومنین» خواند و بدرشتی و سختی بهارون جواب داد و حاضر نشد باو تسلیم شود و با رسول خلیفه نیکویی کرد و او را با جواب نامه باز گرداند . چون رسول نزد هارون رسید خلیفه از گرگان بطوس رفت و در جمادی الاخر سال ۱۹۳ در روستای «سناباد» بیرون شهر طوس در ناحیه «نوقان» فرود آمد و چند روز پس از آن درگذشت و همانجا او را بخاک سپردند .

حمزه باردیگر برای جنگ آماده شد و سر بازان او همه کابین زنان خود را دادند و وصیت کردند و کفن پوشیدند و سلاح خود را روی کفن بستند و سی هزار تن همه مردمان پارسا و پرهیزگار بودند و چون نزدیک نیشابور رسیدند خبر مرگ هارون را شنیدند و دانستند که سپاهیان او بیغداد باز گشته اند . حمزه چون این خبر را شنید گفت : حال که چنین پیش آمد بر ما واجب شد بجنگ بت پرستان بسند و هند و چین و ماچین و ترک و روم و زنک برویم . یارانش گفتند هر چه ایزد بر زبان تو براند صواب خواهد بود . پس پنج هزار سوار را بدسته های پانصد تنی تفرقه کرد و بخراسان و سیستان و پارس و کرمان فرستاد و ایشان را گفت مگذارید این بیدادگران بر ناتوانان جور کنند و خود را ضعیف نشد با ایرانیان بجنگد و بجنگ بیگانگان رفت .

گویند پس از آن باز مانده لشکر خود را برداشت و بستند و هند و از آنجا از راه دریا بسراندیب رفت و در آن سرزمین جنگهای بسیار کرد و سپس از راه دریا بچین و از آنجا ب ماچین و ترکستان رفت و پس از آن گویند بروم شد و از آنجا بترکستان باز گشت و از راه مکران بسیستان برگشت و در همه جا با کافران جنگ کرد و با یاران خود میگفت که ایزد یاور ماست .

درین میان مأمون بخلافت رسید و حکمرانی سیستان را بزهر بن مسیب داده بود و وی اسحق بن سمن را از جانب خود بسیستان فرستاده بود و سپس در شوال ۱۹۳ خود بسیستان آمد و با مردم نیکویی کرد و خراج نگرفت و روزگاری آنجا بود . پس از چندی مأمون حکمرانی را بفتح بن حجاج داد و اوسهل بن حمزه را بجای خویش فرستاد و سپس خود در ذی قعدة ۱۹۴ بسیستان آمد . اما محمد بن حصین شهر را برو آشفته کرده بود تا اینکه سرانجام میان ایشان جنگ در گرفت و محمد بن حصین شکست خورد و بجوی شعبه رفت .

سپس در شوال ۱۹۵ بار دیگر جنگی با خارجیان در گرفت و سالار خارجیان ابو عقیل، باعلی بن علی که از جانب فتح مأمور شده بود، جنگ کرد و علی شکست خورد و بشهر بازگشت و یارانش بیشتر کشته شدند.

چندی پس از آن مأمون حکمرانی را به محمد بن اشعث تارابی داد و او روز چهارشنبه ۱۸ محرم ۱۹۷ بسیستان آمد و پسر خود اشعث را بیست فرستاد و خود در سیستان ماند و با مردم نیکویی میکرد. درین میان مأمون با برادرش امین جنگ کرد و در این جنگ امین کشته شد و مأمون بخلافت نشست. در سال ۱۹۹ مردی در شهر بست بیرون آمد که «حرب بن عبیده» نام داشت و مردم بسیار بروگرد آمده بودند و اشعث بن محمد بچنگ اورفت و او را شکست داد و دنبال کرد. بار دیگر حرب بن عبیده بازگشت و این بار اشعث شکست خورد و مردم بسیار از سپاه او را کشت و مال و بینه و ستورشان را گرفت و بدین گونه نیرو یافت و اشعث بقلمه بست پناه برد و حرب او را از حصار بیرون کشید و بند کرد و چون کارش بالا گرفت دعوی کرد که با حمزه جنگ خواهد کرد و حمزه از عهده او برنخواهد آمد.

در سال ۲۰۰ حمزه از راه مکران بسیستان بازگشت و لیث بن فضل، که از جانب مأمون حکمران سیستان بود، رسولان نزد او فرستاد و با وی صلح کرد و با او نوشت که توجنگهای مردانه کرده ای و من میخواهم با تو مخالفت کنم تا مزد ببرم و اینک مردی برخاسته که نامش حرب بن عبیده است و می گوید که با حمزه جنگ خواهد کرد و چون او برخاست تو اینجا نبودی، اکنون از تو یاری می خواهم که شر او را از سر مسلمانان کوتاه کنی زیرا که سلاح و شوکت او قوی شده است. حمزه در پاسخ او نوشت که دل بدین کارنگران نباید داشت و اگر ایزد بخواهد این کار تمام شود و حق تو بر ما واجبست زیرا که کسان تو از ما یاری خواسته اند. پس حمزه بچنگ حرب بن عبیده رفت و در بیک واقعه بیست و اند هزار مرد از یاران حرب را بکشت و تا لیث بن فضل حکمرانی سیستان داشت با حمزه و یارانش در صلح بود و با ایشان نیکویی میکرد.

درین میان خارجیان باز پیوسته بغور و هندوسند تاختن می کردند و با مردمان سیستان کاری نداشتند. مگر آنکه خود بسا ایشان جنگ کنند و شکست بخورند. سرانجام در سال ۲۰۸ که الیاس بن اسد بحکمرانی سیستان آمده بود، محمد بن حصین که با او مخالف بود از خارجیان یاری خواست و بقره شد و از حمزه سپاه خواست و با آن سپاهیان بسیستان آمد. اما مردم سیستان او را در شهر نگذاشتند و رفت درده خود در میان دورود فرود آمد و خارجیان هم با او بدانجا رفتند و همه سواد سیستان در دست ایشان بود و محمد بن حصین همیشه با خارجیان

در جمادی الاولی سال ۲۱۳ که احمد بن خالد حکمران سیستان بود، احمد بن طاهر از همدستان او خواست وارد شهر شود فوجی از سپاهیان حمزه برو تاختند و او را در شهر نگذاشتند و جنگی سخت کردند و احمد بن خالد ناچار شد بخراسان باز گردد .

در همین سال ۲۱۳ در ماه جمادی الاخر حمزه پسر آذرك پیشرو جوانمردان سیستان برای سرکوبی کسانی که بایمگانگان همدست بودند ، از سوی قهستان پترشیز و سرزمین بیهق حمله کرد . نخست بروستای « ششتمد » رسید و مردمان آن ناحیه بر سر کوه « ستار » حصار داشتند که آب در آن نبود و حمزه چهل روز با ایشان در آنجا جنگ کرد و نتوانست آن حصار را بگیرد . کاریز ششتمد را بخاك انباشت و بدین گونه بر آن حصار دست یافت و از آنجا بسوی سبزوار رهسپار شد چون هنگام طفیان آب بود و بشور رود رسید ترسید از آن رود بگذرد و درین میان لشکریان سبزوار بجنگ بیرون آمدند و در « شطه الوادی » ایستادند و درین هنگام جولاهی از مردم سبزوار خود را بر آب زد و از رود گذشت . سپاهیان حمزه چون آنرا دیدند دلیر شدند و بر شهر تاختند و از ریاط علی آباد تادروازه شهر کشتار کردند و هفت شبانروز این واقعه طول کشید و سپس بنده طبر زندجان که نورندگان می گفتند رفتند . زعم آن ده پیش آمد و تسلیم شد و لشکریان را در سرای مردم فرود آورد و در نهان با مردم روستا قرار گذاشت که هر کس مهمان خود را بکشد و ایشان هم چنان کردند و لشکریان حمزه را کشتند و حمزه خود در آن میان گریخت و بسیستان رفت و بار دیگر لشکر آورد و از مردم آنجا انتقامی سخت گرفت و نیز در حدود « برغمد » مردم بسیار بکشت و گویند چنان کشتار کرد که مرد و کودک نریزه نماند و گفته اند که لشکریان او حتی کودکان را با آموزگار در مسجد ها محصور میکردند و مسجد را بر سر ایشان فرود می آوردند و نیز گفته اند که بیش از سی هزار مرد و کودک نریزه در آن واقعه کشته اند چنانکه تا یک ماه در آن ناحیه هیچ مرد نبود و هر کس بود گریخته یا پنهان شده بود . ازین جا پیداست که مردم این ناحیه خیانتی بزرگ کرده بودند زیرا حمزه پسر آذرك که در هر جنگ دیگر با مردم نواحی مختلف در منتهای مهربانی رفتار کرده این بار ناچار شده است که بدین گونه بیرحمانه و سنگدلانه کیفر دهد و انتقام بکشد .

در همین اوان روز آدینه دوازدهم جمادی الاخر ۲۱۳ حمزه پسر آذرك جوانمرد نامی سیستان در روستای « بهیش » در جنگ دیگری که در راه آزادی سر زمین خود می کرد کشته شد و پس از وی یارانانش با ابواسحق ابراهیم بن عمیر جاشنی، که مردی نیکو دل و مهربان بود، بیعت کردند

و او را پیشوایی خود بر گزیدند .

حمزه پسر آذرك نخستین پهلوان ایرانی بود که پس از تسلط اعراب بر ایران بر بیدادگران بیگانه قیام کرد و راه را بر دلاوران دیگر گشود . پس از او در هر ناحیه از ایران مرد بزرگی پدیدار شد که از پسر آذرك جوانمرد سیستانی سرمشق گرفت و سرزمین پدران خویش را از چنگال بیدادگران نامردم‌رهای بی بخشید . بدین گونه سی و دو سال در گوشه دور افتاده ای از خاک ایران يك جوانمرد دهقان زاده سیستانی در برابر خلیفه عباسی ایستاد کسی و مردانگی نکرد . این جوانمرد با آنکه گروه بسیار از فرمان می بردند و پیرو اراده وی بودند کمتر با مردم سرزمین خویش و مردم کشورهای بی که تاخت و تازهای بی دریبی در آنها کرده ستم و اجحاف روا داشته است . تا قرن‌ها پس از او مردم سیستان جوانمردی و بزرگواری او را بر سر زبانها داشتند و هرگز از یاد نمی بردند که وی در میان آنها تاخت و تازها و جنگهای سخت هرگز قصد شهرها نکرد و هیچ مردم را نیاززد و تنهاکاری که می کرد این بود که بر کار گزاران بیگانه بیرون می آمدند و با ایشان مردانه می جنگید و دستشان را از دیار پدران خود کوتاه میکرد و سرانجام جان گرامی خویش را بر سر این کار دشوار گذاشت .

طهران ۱۲ بهمن ماه ۱۳۲۵ - ساهید نقیسی

ویلیام فاکنر

William Faulkner

آفروز آفتاب غروب

امروزه در شهر «جفرسون»، روز دوشنبه باروزهای دیگر هفته فرقی ندارد. امروزه خیابانها را صاف کرده اند، و شرکتهای تلفن و برق، بشت سرهم درختهای سایه دار - بلوطها، افراها، اقاچیاها و نارونها را می برند تا جا برای تیرهای آهنی درست کنند که دسته دسته خوشه های ورم کرده و غول آسا و بی جان دارند. و حالا در شهر یک رختشوی خانه داریم که روزهای دوشنبه دوره مسی افتد و کیسه های لباس را بوسیله اتومبیل هائی که مخصوص این کار ساخته شده و رنگ روشنی دارند جمع آوری می کند.

لباس چرکهای همه هفته، حالا مثل خواب و خیال بشت سر بوقهای الکتربیکی خشمناک بایک صدای طولانی برخورد لاستیک و اسفالت، که مثل باره شدن ابریشم است، میگریزند و حتی زنجهای سیاه که هنوز هم مثل سابق شستنیهای سفید پوستانرا قبول میکنند با اتوموبیل می آیند و آنها را تحویل می دهند بامی گیرند.

اما پانزده سال پیش، صبح های دوشنبه خیابانهای آرام و خاک آلود و سایه دار براز زنان سیاه می شد که بقچه های لباس را تقریباً بزرگی عدلهای پنبه پیچیده، روی سرهایشان گذاشته بودند و بدون کمک دست، آنها را از در مطبخ خانه سفیده ها، تالکن رختشویی سیاه کنار درب کلبه، در «گود سیاهها» می بردند.

«نانسی» بسته اش را روی سرش می گذاشت و روی بسته هم کلاه حصیری سیاه ملوانیش را که تابستان و زمستان بر داشت قرار میداد. او بلندقد بود و صورت کشیده و مجزوش در محل دندانهای افتاده اش کمی فرورفتگی داشت.

گاهی ما مقداری از راه را در میان چمنزارها با او میرفتیم و میدیدیم که بسته روی سر او و کلاهش هرگز نه تکان می خورد و نه می افتاد. حتی هنگامیکه از گودال سرازیر میشد و سپس از آن بالا میرفت و از میان نرده ها دولامیشد و میگذاشت. او چهار دست و پا راه میرفت و از میان شکاف میخزید اما سرش را محکم بالا نگاه می داشت و بسته هم مثل یک تخته سنگ بایک بالون روی آن جادداشت. بعد از روی پاهای خود بلند می شد و بر راه خود ادامه میداد. گاهی هم شوهرهای زنان رختشو، دنبال لباسها می آمدند یا آنها را تحویل میدادند، اما «جوباح» هرگز این کار را برای نانسی نمی کرد؛ حتی پیش از اینکه پدر ما باو بگوید که بخانه ما نیاید، حتی هنگامی که «دیلسی» ناخوش بود و نانسی می آمد که برای ما آشپزی کند.

در چنین مواقعی ما بخانه نانسی میرفتیم و با او می گفتیم بیاید و صبحانه تهیه کند. ماهیچه در کنار گودال متوقف میشدیم زیرا پدرمان گفته بود که اصلاً با

جوباح کاری نداشته باشیم. او آدم کوتاه قد سیاهی بود و در چهره اش بریدگی تیغ دیده میشد. و ما بخانه نانی آتقدرسنگ میانداختیم تا اینکه اودم در بیاید و باسرلخت خود اینطرف و آنطرف نگاه کند: «شماچی میخواستین بخونم سنگ میزنین؟ چی میخواستین شیطونا؟» کدی گفت «پدرمان گفته، که بیائی و صبحانه درست کنی، پدرمان گفته، حالا بیشتر از نیمساعت است و تو باید همین دقیقه بیائی.»

— من صبحانه سرم نمیشه. من رفتم که بخوابم.

«جاسون» گفت «حتماً تومستی، پدرمان می گوید تومستی. راستی تومستی،

نانسی؟»

— کی میگه من مستم. من باید برم بخوابم، من صبحانه سرم نمیشه.

بالاخره بعد از مدتی ما از سنگ انداختن بخانه دست کشیدیم و بخانه خودمان برگشتیم. و قتیکه او بالاخره آمد، مدرسه رفتن من خیلی دیر شده بود. پس ما فکر کردیم که او از ویسکی است که اینطور می شود. تا اینکه روزی او را دوباره توقیف کردند و بزندانش بردند و آقای «استوال» را مرخص کردند. او صندوقدار بانک بود و در کلیسا خیرات جمع آوری میکرد. نانی باز باو گفت: «تو کی بمن پول خواهی داد؟ تو کی بمن پول خواهی داد ارباب؟ از آتوقت که بمن یک سنت دادی این بار سوم است.» آقای استوال او را بزمن انداخت. اما او هنوز میگفت «کی بمن پول خواهی داد ارباب؟ این بار سوم است که...» بالاخره آقای استوال با پاشنه پا بدهان او کوفت و مامور عدلیه آقای استوال را گرفت. نانی روی کف شیابان افتاده بود و میخندید. سرش را چرخاند و خون و دندان شکسته از دهان خود تفت کرد و گفت «از آتروز که بمن یک سنت داد این بار سوم است.»

اینطور بود که او دندانش را از دست داد. و تمام آتروز همه در باره نانی و آقای استوال حرف میزدند. و تمام مدت شب، کسانی که از کنار زندان میگذاشتند می شنیدند که نانی آواز میخواند و قرواند میکنند. عابرین میدیدند که نانی میله های پنجره زندان را گرفته است؛ بعضی از آنها کنار نرده می ایستادند و با اینکه زندانبان میخواست او را ساکت کند گوش میدادند. اما او تا صبح ساکت نشد. تا اینکه زندانبان صدای خش خش و لگد بزمن کوفتن شنید. بالا رفت و دید نانی خود را از میله پنجره بدار کشیده است. او گفت که این از کواکئین است نه ویسکی، زیرا یک سیاه پوست تا کواکئین نکشد بفرانتحار نمی افتد، زیرا یک سیاه پوست که کواکئین بکشد دیگر سیاه پوست نیست.

زندانبان او را با تین کشید و بهوشش آورد آنگاه او را کتک زد، شلاق زد. نانی خود را با لباسش بدار زده بود. او مقدمات کار را خوب درست کرده بود. اما هنگامیکه دستگیرش کرده بودند فقط یک پیراهن برتن داشت و بنابراین دیگر چیزی نداشت که با آن دستهایش را ببندد. با این ترتیب بود که زندانبان صدا شنید و بالا دوید و نانی را کاملاً عریان، بینجره آویخته دید.

هنگامی که دیلسی در کلبه خودش ناخوش بود و نانی برای ما آشپزی می کرد، ما میدیدیم پیش بند او جلو آمده است. این پیش از آن بود که پدرمان بجوباح

بگویند بغانه ما نیاید .

جوباح در مطبخ پشت اجاق نشسته بود و بریدگی تیغ روی چهره سیاهش مثل يك تکه نخ نکبتی دیده میشد . او میگفت زیر لباس نانسی يك هندوانه است . آنوقتها زمستان بود .

کدی پرسید : « تو در زمستان از کجا هندوانه پیدا کرده ای ؟ » جوباح گفت « من نکردم ، من هندوانه باو ندادم | اما میتونم صافش کیم آنرا و مثل اولش کنم . » نانسی گفت « چه چیز ترا مجبور میکنه که جلو بچه ها اینطور حرف بزنی ؟ چرا نمیری کار بکنی ؟ تو میخوای که آقای جاسون ببینه که دور مطبخش میلولی و باین بچه ها اینطور حرف میزنی ؟ » کدی گفت « مگر چطور حرف میزنه ، نانسی ؟ » جوباح گفت « من نمیتونم دور آشپزخونه سفید پوستها بچرخم اما سفید پوستها میتونند طرف آشپزخونه من بیان . سفید پوست میتونه توخونه من بیاد . من نمیتونم جلوشو بگیرم . وقتی سفید پوست توخونه من میاد من دیگه خونه ندارم . نمیتونم جلوشو بگیرم . اما او نمیتونه منوازو نجا بیرون کنه . نمیتونه اینکار را بکنه . »

دیلسی هنوز توی خانه خودش ناخوش افتاده بود . پدر مابه جوباح گفت که از خانه مادور شود . دیلسی هنوز ناخوش بود . خیلی وقت بود . ما بعد از شام در کتابخانه بودیم . مادر ما پرسید « کار نانسی هنوز تمام نشده ؟ بنظر من او برای شستن بشقابها خیلی وقت داشته . » پدر ما بمن گفت « کونتین برو ببین . برو ببین نانسی کارش تمام شده . باو بگو میتواند بغانه اش برود . »
من با آشپزخانه رفتم . کارش تمام شده بود . بشقابها را کناری گذاشته بود و آتش خاموش بود . نانسی روی يك صندلی نزدیک اجاق نشسته بود . بمن نگاه کرد .

— مادرم میخواهد بداند کار تو تمام شده .

نانسی گفت « آهان . » و بمن نگاهی کرد « کار من تموم شده . » او بمن

نگاه کرد . من گفتم :

— چیه ؟ چیه ؟

— من جز يك دده چیز دیگری نیستم . اینکه تقصیر من نیست . « او نزدیک اجاق سرد نشسته بود و کلاه ملوانیش را بر سر داشت . بمن نگاه کرد . من بکتابخانه برگشتم . مطبخ که باید گرم و شلوغ و نشاط آور باشد ، سرد بود . اجاق سرد بود و بشقابها کناری چیده شده بود و هیچکس در آنساعت نمیخواست خوراک بخورد ، مادرم گفت « کارش تمام شده بود ؟ » گفتم « آهان »

— « چه میکرده ؟ » من گفتم « کاری نمیکرد . کارش تمام شده بود . » پدرم گفت

« من میرم ببینم . » کدی گفت « شاید او منتظر جوباح است که بیاید او را بغانه ببرد . » من گفتم « جوباح رفته است » نانسی بما گفته بود که چطور بکروز صبح از خواب بیدار شده بود دیده بود که جوباح رفته است . نانسی گفته بود « او مرا ول کرد . فکر میکنم به موفیس رفته . فکر میکنم برای مدتی از دست پلیس شهر در رفته . » پدرم گفت « چه خوب کرده که در رفته ، از دستش آسوده شدیم ، کاشکی همیشه آنجا میماند . » جاسون گفت « نانسی از تاریکی میترسه . » کدی گفت « تو هم میترسی . » جاسون گفت

«نیتروم» کدی گفت «گر به ترسو» جاسون گفت «نیستم» مادرم گفت «چقدر حرف میزنی.»

پدرم برگشت، گفت «من رفتم که نانسی را ببرم. او میگوید که جو باح برگشته.» مادرم گفت «نانسی او را دیده است؟» پدرم گفت «نه. يك سیاه باو پیغام داده که جو باح برگشته، من زود برمیکردم.» مادرم گفت «تومرا تنها میگذاری که نانسی را بغانه اش ببری. آیا مواظبت از او مواظبت از من واجب تراست؟» پدرم گفت، «من زود برمیکردم.» مادرم گفت «تو این بچه ها را بی بزرگتر ول میکنی برای خاطر يك دده؟» کدی گفت «منهم میام، پدرجان بگذار منم بیام.»

پدرم گفت «چه خوشبخت هست که اینها را ندارد، اگر داشت با آنها چه میکرد؟» جاسون گفت «منم میخوام بیام.» مادرم گفت «جاسون!» روی او به پدرم بود. آنطوریکه لحن صدای مادرم بود معلوم بود که پدرم هست. مثل اینکه مادرم یقین داشت که تمام مدت روز پدرم فکر کرده است که چه کاری کند که بیش از هر چیزی مادرم را ناراضی کند، و مثل اینکه مادرم فکر میکرد اگر پدرم تغییر کند پدرم احساس خجالت خواهد کرد.

من ساکت مانده بودم؛ زیرا هم من و هم پدرم میدانستیم که مادرم میخواهد بزور پدرم، مرا نزد خود نگهدارد. بهمین دلیل پدرم بمن نگاه نکرد. من از همه بزرگتر بودم، من نه سال داشتم. کدی ۷ سال و جاسون پنجسال.

پدرم گفت «چرا پرت میکنی؟ مازود بر خواهیم گشت.» نانسی کلاهش را سرش گذاشته بود. ما بطرف جاده رفتیم. نانسی گفت «جو باح همیشه بمن مهربانی میکرد. هر وقت که دو دلار داشت بکیش را بمن میداد.» ما در جاده راه میرفتیم. نانسی گفت «هینکه جاده تمام بشه من راحت میشم.» جاده همچنان تاریک بود. کدی گفت «اینجا همان جاست که جاسون از گودال میترسید.» جاسون گفت «من نترسیدم.» پدرم گفت «آیا عمه را چل نمیتواند کاری برایش بکند؟» عمه را چل پیر بود. او در کلبه ای دورتر از کلبه نانسی بتهائی زندگی میکرد. موهایش سفید بود و تمام روز دم در خانه اش چپق میکشید. او دیگر کار نمیکرد. میگفتند که او مادر جو باح است. گاهی خودش میگفت که هست گاهی میگفت که اصلا با جو باح قوم و خویشی ندارد.

کدی گفت: «دکی، تو ترسیدی! تو از فزون هم ترسو تر بودی تو حتی از تی بی هم ترسو تری، حتی از سیاهها هم ترسو تری.» نانسی گفت: «هیچکس نمیتونه برایش کاری بکنه، او میگه که من شیطان در بدنش کرده ام.» پدرم گفت: «خوب حالا که رفته است، حالا دیگر چیزی نیست که تو ازش بترسی. ایکاش که تو دست از سر سفید پوستها بر میداشتی.» کدی گفت: «دست از سر کدام سفیدها برداره؟ چطور دست از سرشون برداره؟» نانسی گفت «او هیچ جا نرفته، من حس میکنم که او هست. الان در همین جاده حس میکنم که میشنوه که ماچی میگیم، کلمه بکلمه. یکجائی قایم شده، منتظره. من او را ندیدم و نمیخوام دیگه ببینمش. چیز بکدفعه با آن تیغ، با آن تیغی که زیر پیراهنش پشت سرش از یک ریسمان آویزان

هست و آنوقتیم تعجب نخواهم کرد.»

جاسن گفت: «من هیچوقت نترسیدم.» پددم گفت: «اگر تو خودت را نگهداشته بودی باین مکافات دچار نمیشدی. اما حالا که خوبه. شاید که او الان در «سنت لوئیس» باشد، شاید او يك زن ديگر گرفته و اصلا ترا هم فراموش کرده.»

نانسی گفت: «اگر اینکار را کرده باشه بهتره کسه من اصلا خبرنش. من همینطور خواهم ایستاد، و هر وقت که او بخواد با آن زنش لاس بزنه من دستش را خواهم کند. سرش را خواهم کند و زهدان زنك را پاره خواهم کرد و زور خواهم داد...»

پددم گفت: «هیس.» کدی گفت: «زهدان کی را پاره میکنی، نانسی؟» جاسن گفت: «من نترسیدم، من میتونم تمام این جاده را تنها برم.» کدی گفت: «اوه، تو اگر ما نبودیم جرئت نداشتی یکقدم جلو بگذاری.»

دیلسی همچنان ناخوش بود و ماهر شب نانسی را بخانه اش میبردیم، تا اینکه مادرم گفت: «تا کی این وضع باید طول بکشد؟ من در این خانه در نداشت تنها باشم که شما يك دده ترسورا بخانه اش ببرید.»

ما پس از آن در مطبخ يك تشك کاهی برای نانسی گذاشتیم. یکشب از خواب پریدیم زیرا که صدائی شنیدیم. صدای آواز نبود، گریه وزاری هم نبود، صدا از پله های تاریك بالا می آمد. در اطاق مادرم روشنائی بود، و ما شنیدیم که پددم از سرسرا عبور میکند و از پله های عقب پائین میرود. کدی و من بطرف سرسرا رفتیم. کف زمین سرد بود. پنجه های پای ما میلرزید. و ما بصدا گوش میدادیم. صدا مثل صدای آواز بود و مثل صدای آواز نبود، مثل صدائی بود که سیاهها میدهند.

بعد صدا ایستاد و ما شنیدیم که پددم از پله های عقبی پائین میرود. ما ببالای پله ها آمدیم. بعد صدا در پائین پله ها شروع شد، بلند نبود. و ما چشمهای نانسی را در وسط پله ها در کنار دیوار میدیدیم. چشمهای او مثل چشم گربه شده بود. مثل گربه بزرگی در کنار دیوار، براه نگاه می کرد. و قتیکه ما از پله ها بجاییکه او ایستاده بود پائین رفتیم او دیگر صدا نکرد. و ما آنجا ایستادیم تا آنکه پددم از مطبخ برگشت. هفت تیرش دردستش بود. او با نانسی پائین رفتند و بادوشك کاهی نانسی بالا آمدند. ما دوشك کاهی را در اطاق خودمان بهن کردیم. بعد از آنکه روشنائی اطاق مادرم خاموش شد ما باز چشمهای نانسی را میدیدیم. کدی یواشکی گفت: «نانسی، تو بیداری نانسی؟»

نانسی چیزی زمزمه کرد، مثل اینکه گفت «اه» یا «نه». نیدانم کدامش را گفت. مثل اینکه کسی این صدا را نداده است. مثل اینکه این صدا از هیچ جا نیامده و بهیچ جا نرفته است. اصلا مثل اینکه نانسی اینجا نیامده. من آنقدر در پله ها بستگی بچشمهای نانسی نگاه کرده بودم که شکل آنها مثل اینکه روی پلك چشم من نقش بسته بود. همانطور که بخورشید نگاه می کنید و قتیکه چشمتان را می بندید و دیگر خورشید را نمی بینید، همانطور. نانسی زمزمه کرد «ای خدا، ای خدا.»

کدی یواشی پرسید «جوباح بود؟ میخواست بیاد تو مطبخ؟» نانسی گفت «ای خدا.» اما مثل این: ای خدا آ. آ. آ. تا اینکه صدا خاموش شد؛ مثل يك شمع یا کبریت که خاموش بشود. کدی آهسته پرسید: «مارا می بینی نانسی؟ توهم چشمهای مارا می بینی؟» نانسی گفت «من هیچ چیز جز يك دده نیستم. خدا میدونه، خدا میدونه.» کدی آهسته پرسید «تو تو مطبخ چی دیدی؟ چه چی میخواست بیاد تو؟» نانسی گفت: «خدا میدونه.» ماچشمهایش را میدیدیم «خدا میدونه.»

دبلسی خوب شد، او شام تهیه می کرد. پدرم باو گفت: «بهتر اینستکه یکی دوروز دیگرهم در رختخواب بمانی.» دبلسی گفت: «برای چه؟ اگرمن یکروز دیگر دیرمیآمدم اینجاآخور و خرابه بود. از اینجا حالا برید بیرون و بگداورید که دو باره مطبخ خودم را درست کنم.» دبلسی نهارهم پخت. و آنشب درست پیش از تاریکی، نانسی با شپزخانه آمد. دبلسی گفت: «چطور میدونی که او برگشته؟ تو که او را ندیدی.» جاسن گفت: «جوباح سیاه است.» نانسی گفت: «من حس میکنم که او هستش، من حس میکنم که او آنجا در گودال دراز کشیده.» دبلسی گفت: «امشب؟ امشب او اینجا؟» جاسن گفت: «دبلسی هم سیاه است.» دبلسی گفت: «يك چیزی بخور.» نانسی گفت «هیچ نمیخام.» جاسن گفت «من سیاه نیستم.» دبلسی گفت «یکخورده قهوه بخور.» و برای نانسی يك فنجان قهوه ریخت: «میدونی که او امشب اون جاس؟ چطور فهمیدی که امشب اون جاس؟»

نانسی گفت: «من میدونم. او امشب اون جاس. منتظره. من میدونم.» و با او خیلی وقته زندگی کردم. من میدونم که او میخواد چکار بکنه، پیش از اینکه خودش بدونه.» دبلسی گفت: «قهوه بخور.»

نانسی فنجانرا نزدیک دهانش گرفت و توی فنجان فوت کرد. لبهای او مثل مار بازو جمع شد. مثل يك لبلاستیکی. مثل اینکه تمام ننگهای لبش را با فوتی که قهوه کرد بیرون پفزد. جاسن گفت «من سیاه نیستم، تو سیاه هستی نانسی؟» نانسی گفت «من لعنتی اینطور دنیا آمدم، اما بهمین زودبها هیچ میشم. من بهمون جاییکه از ش آمدم برمیگردم.» شروع کرد بخوردن قهوه اش. وقتیکه داشت می خورد، فنجان را با هر دو دستش گرفته بود. باز شروع کرد بصدا کردن. و او توی فنجان صدا کرد و قهوه، بیرون، روی دستها و لباسش ریخت. چشمهایش بمن نگاه میکرد و خودش آنجا نشسته بسود. آرنجهایش را روی زانوهایش گذاشته بود. فنجان را با هر دو دستش گرفته بود، و از روی فنجان ترشده بما نگاه میکرد و صدا را میداد. جاسن گفت «نگاه نانسی. نانسی دیکه نمیتونه برای ما چیز بپزه، دبلسی دیکه خوب شده.» دبلسی گفت «توسا کت باش.»

نانسی فنجانرا با هر دو دستش گرفته بود، بما نگاه میکرد، صدارا میداد. مثل اینکه دو تا از او آنجا بود؛ یکی بما نگاه میکرد و دیگری صدارا میداد. دبلسی گفت: «چرا نمیگذاری آقای جاسن بما مور عدلیه تلفون کنه.» آنوقت نانسی ساکت شد، فنجانرا با هر دو دست قهوه ای رنگش گرفته بود. خواست دوباره قهوه بخورد، اما قهوه از فنجان بیرون ریخت روی دستها و لباسش؛ و فنجان را زمین گذاشت. جاسن باو نگاه میکرد. نانسی گفت «نیتونم بخورمش، من میخورمش اما با این

نمیره . « دیلسی گفت « تو برو خونه . فرونی برات دوشکت را پهن میکنه و منم زود میام . » نانسی گفت « هیچ سیاهی نمیخواد جلوش را بگیره »
 جاسن گفت « من سیاه نیستم ، هستم دیلسی ؟ » دیلسی گفت « حتماً نه . » و به نانسی نگاه کرد : « حتماً اینطور نیست ، پس تو چکار میکنی ؟ » نانسی بمان نگاه کرد . چشمانش را زود برگرداند مثل اینکه میترسید برای نگاه کردن وقت نداشته باشد ، بدون اینکه اصلاً تکان بخورد . او بمان نگاه کرد ، به هر سه تای ما باهم : « یادتان میاد آنشب تو اطلاق شما خوابیدم ؟ » . و برایمان تعریف کرد که چطور صبح زود از خواب بیدار شده بودیم و بازی کرده بودیم . مایبی سروصدا روی دشتک کاهی او بازی کرده بودیم تا اینکه پدرمان بیدار شد و وقت این شد که نانسی برود و صبحانه را آماده کند . « برو از مامانت اجازه بگیر که من امشب اینجا بمونم . من دوشک کاهی هم نمیخام . باز هم بازی میکنیم » کدی رفت و از مادرم اجازه خواست . جاسن هم رفت . مادرم جواب داد : « من نمیتوانم به بینم سیاهها در خانه ما خوابیده اند . » جاسن گریه کرد . او همینطور گریه کرد تا اینکه مادرم باو گفت اگر از گریه کردن دست نکشد تا سه روز دسر نخواهد داشت .

آنوقت جاسن گفت که گریه نخواهد کرد بشرط آنکه دیلسی يك كك شكلاتی درست کند . پدرمان هم آنجا بود .

مادرم گفت : « چرا در این باره فکر نمیکنی ، پس ما برای چی شهر بانی داریم ؟ » کدی گفت : « چرا نانسی از جوباح میترسد . آیا تو از پدرم میترسی ، مامان ؟ » پدرم گفت « چکار میتواند بکند ؟ اگر نانسی او را ندیده چطور شهر بانی میتواند او را پیدا کند . » مادرم گفت « پس چرا نانسی میترسد ؟ » پدرم گفت « نانسی میگوید که او اینجا است . میگوید میدانم که او امشب اینجا است . »

مادرم گفت : « یاهمه این حرفها باید مالیات هم بدیم . من باید در این خانه درندشت تنها باشم که شما بکزن سیاه را بخانه ببرید . » پدرم گفت « تو میدانی که من بیرون بایک تیغ ، دراز نکشیده ام . » جاسن گفت : « اگر شما بگوئید دیلسی كك شو کلاتی درست کند من گریه نخواهم کرد . » مادرم بمان گفت که برویم بیرون ، و پدرم گفت که نمیداند جاسن كك شكلاتی گیرش می آید یا نه . اما میدانم که جاسن تا یک دقیقه دیگر چه گیرش می آید . ما با شیز خانه برگشتیم و به نانسی گفتیم .

کدی گفت : « پدرم گفت که تو بخانه بروی و در اقل کتی و دیگر خوب خواهی شد . چه چیز خوب خواهد شد ، نانسی ؟ آیا جوباح دشمن تو است ؟ » نانسی فنجان را با هر دو دستش گرفته بود ، آرنجهایش روی زانویش بود و دستهایش فنجان را میان زانوهایش گرفته بود . بیان فنجان نگاه می کرد . کدی پرسید « توجه کرده ای که جوباح با تو دشمن شده . » نانسی فنجان را اول کرد . فنجان بزمین که خورد ، نشکست . اما قهوه بیرون ریخت و نانسی همانطور آنجا نشسته بود و دستهایش طوری بود مثل اینکه فنجان را گرفته است . باز شروع کرد بصدار دادن ، نه خیلی بلند . نه میخواند و نه نمیخواند . ما باو نگاه میکردیم .

دیلسی گفت : « دیگه صدانده . ببین چه کردی . همینجا صبر کن من میرم به «ورش» بگم ترا خونه ات برسونه . » دیلسی بیرون رفت . ما به نانسی نگاه کردیم .

شانه هایش همینطور میلرزید . اما دیگر صدا را نپیداد . ما باونگه کردیم . کدی گهت : « جو باح میخاد بتو چکار بکنه ؟ او که رفته . » ناسی بنا نگاه کرد : « اون شب که من در اطاق شما بودم بهمه مون خوش گذشت ، نگذشت ؟ » جاسن گفت : « بمن که نگذشت . بمن که خوش نگذشت . » کدی گفت : « تو خواب بودی . تو اصلا نبودی . » ناسی گفت : « بیائید بریم خونه ما بازی کنیم . » من گفتم : « مادر مون نمیزاره . حالا دیکه دیره . » ناسی گفت : « باو کار نداشته باشید . ما فردا صبح بهش میگیرم . او قاتش تلخ نمیشه . » من گفتم : « او اجازه نمیده . » ناسی گفت : « حالا ازش نپرسید ، حالا کارش نداشته باشید . » کدی گفت : « او نا که نگفتن که ما نباید بریم . » من گفتم : « ما ازشون نپرسیدیم . » جاسن گفت : « اگر شما برید من بهشون میگیرم . » ناسی گفت : « ما آنجا بازی میکنیم . او نا اوقاتشون تلخ نمیشه . » کدی گفت : « من از او مدن نمیرسم . جاسن می ترسه ، این جاسن است که میترسه و میره میکه » جاسن گفت : « من نمیرسم . » کدی گفت : « آهان که می ترسی تو میری میگی . » جاسن گفت : « من نیگیرم ، من نمیرسم . » ناسی گفت : « جاسن از اینکه بنا من بیاد نمیرسه . می ترسی جاسن ؟ » کدی گفت : « جاسن میره میکه . »

جاده تاریک بود . ما از کنار چمنزار گذشتیم . بخدا که اگر از اون پشت به چیزی بیرون بیره جاسن غش میکنه . جاسن گفت : « من غش نمیکنم » ما در جاده پیش میرفتیم . ناسی بلند بلند حرف میزد .

کدی گفت : « تو اقدر بلند بلند چی چی میگی ، ناسی ؟ » ناسی گفت : « کی ؟ من ! ببین که کونتن و کدی و جاسن بمن میکنن تو بلند حرف میزنی . » کدی گفت : « تو طوری حرف میزنی ، مثل اینکه هر چهار تای ما اینجاستیم ، مثل اینکه پدرم هم اینجاست . » ناسی گفت : « کی ؟ من بلند حرف میزنم ، آقا جاسن ؟ » کدی گفت : « ناسی بجاسن میکه آقا . » ناسی گفت : « ببین که کدی و کونتن و جاسن چه جوری حرف میزنن . » کدی گفت : « ما که بلند حرف نمیزنیم ! تو هستی که مثل پدرمان حرف میزنی ... » ناسی گفت : « هیس ، هیس ، آقا جاسن . » کدی گفت : « باز ناسی بجاسن گفت آقا ... » ناسی گفت : « هیس »

وقتیکه ما از گودال رد شدیم و از میان زرده ها چهار دست و پا گذشتیم ناسی بلند بلند حرف میزد . زرده ها همانجایی بودند که ناسی وقتی روی سرش کیسه لباس بود و لا میشد و میرفت . آنوقت ما رفتیم بخانه اش . مانند راه میرفتیم . او در را باز کرد . بوی خانه مثل چراغ بود ، و بوی ناسی مثل فتیله . مثل اینکه هر کدام از آنها منتظر دیگری بود تا بوی دهد . او چراغ را روشن کرد و در را بست و کلون را انداخت . آنوقت دیگر بلند بلند حرف نزد . بنا نگاه کرد .

کدی گفت : « حالا ما چکار میکنیم ؟ » ناسی گفت : « چکار میخو اهد بکنید ؟ » کدی گفت : « تو گفتی که میریم خوش بگذرونیم . » مثل اینکه یک چیزی در خانه ناسی بود . یک چیزی که بویش شنیده می شد . حتی جاسن هم بویش را شنید . او گفت : « من نمیخوام اینجا بمونم ، من میخام برم خونه . » کدی گفت : « برو خونه پس . » جاسن گفت : « من نمیخام تنها برم . » ناسی گفت : « الان خوش گسفر انسی می کنیم . »

کدی گفت: «چطوری؟» نانی کنار در ایستاد. بمانگاه می‌کرد. امامثل اینکه چشمهایش را خالی کرده بود، مثل اینکه دیگر آنها را بکار نمی‌برد. گفت: «چکار میخواهید بکنید؟» کدی گفت: «برموان قصه بگو. میتونی قصه بگی؟» نانی گفت: «آره.» کدی گفت: «بس بگو.» «ما به نانی نگاه کردیم. کدی گفت: «توهیچ قصه بلند نیستی.» نانی گفت: «بلدم، بلدم. آهان که میدونم.» او آمد و نزدیک اجاق روی یک صندلی نشست. در آنجا کسی آتش بود. او بیشترش کرد، اما اصلا هوا گرم بود. احتیاجی بآتش نبود، او آتش خوبی روشن کرد. و قصه گفت، او مثل چشمهایش که نگاه می‌کرد، حرف میزد: مثل اینکه چشمهایش که مارا میدید و صدایش که با حرف میزد باو تعلق نداشت، مثل اینکه او جای دیگر زندگانی می‌کرد، جای دیگر منتظر ایستاده بود. او بیرون از خانه بود. صدایش آنجا بود و هیكل او، آن نانی که زیر زرده‌ها دولا میشد و بسته لباسها مثل اینکه وزنی ندارد و مثل بالون روی سرش قرار داشت، آنجا بود. اما همه اش همین بود. «و اینطور... ملکه از گودال بالا می‌آمد و می‌گفت، اگر که من بتونم از این گودال بیرون پیام، ملکه اینطور! می‌گفت...»

کدی گفت: «کدام گودال؟ یک گودال مثل آنکه آن بیرون هست؟ چرا ملکه تو گودال رفته بود؟» نانی گفت: «برای اینکه بغضه اش برود.» و بمانگاه کرد، «ملکه برای اینکه بغضه اش برود بایستی از گودال رد میشد.» کدی گفت: «چرا میخواست خوش بشه.»

نانی بمانگاه کرد. دیگر حرف نزد، بمانگاه کرد، باهای جاسن از شلوارش بیرون بود، برای اینکه او کوچک بود. او گفت: «من فکر نمیکنم این حکایت خوبی بود، من میخام برم خونه.» کدی گفت: «قصه بهتری هم میتونست برامون بگه.» و از کف اطاق بلند شد. «حتماً حالا دارند عقبون میگردند.» و بطرف در رفت.

نانی گفت: «نه. بازش نکن.» و از جایش بلند شد و جلوی کدی دوید.

در دست بدر نزد، دست بکلون چوبی نزد.

کدی گفت: «چرا نمیزاری؟» نانی گفت: «برگرد بیابهلوی چراغ، الان خوش میگذرونیم. چه لازمه که بری.» کدی گفت: «ما باید بریم. یا یک کاری کن بما خوش بگذره.» او نانی بطرف اجاق و چراغ برگشتند. جاسن گفت: «من میخوام برم خونه، من میرم میگم.» نانی گفت: «من یک قصه دیگه هم میدونم.» و رفت نزدیک چراغ ایستاد. بکدی نگاه کرد، مثل اینکه روی دماغان یک چوب بگذارید و سرتان را بالا بگیرید و بخواهید بچوب نگاه کنید. نانی برای اینکه کدی را ببیند باید بیابین نگاه می‌کرد. اما چشمهایش آنطوری بنظر میرسید. مثل وقتیکه چوب روی دماغان گذاشته اید.

جاسن گفت: «من بقمه تو گوش نمی‌کنم، من باهایم را بزمن میزنم.» نانی گفت: «یک قصه خوبیها. از اون یکی بهتره.» کدی گفت: «تقل چیه؟»

نانسی کنار چراغ ایستاده بود. دستش را روی چراغ گذاشته بود، جلوی نور گرفته بود. دراز و قهوه‌ای رنگ. کدی گفت: «دستها را روی لوله داغ گذشته ای. دستهایت داغیش را نمی‌فهمه؟»

نانسی بدستش که روی لوله چراغ بود نگاه کرد بعد دستش را با هستگی کنار کشید. او همانجا ایستاده بود، بکدی نگاه می‌کرد، دستهای درازش را فشار میداد، مثل اینکه میچپایش بایک ریسمان بدستش متصل شده بود.

کدی گفت: «یک کار دیگری بکنیم.» جاسن گفت: «من میخوام برم خونه.» نانسی گفت: «من یکخورده چس فیل هم دارم.» او اول به کدی، بعد به جاسن و بعد بمن و بعد باز بکدی نگاه کرد. «من یکخورده چس فیل هم دارم.» جاسن گفت: «من از چس فیل خوشم نیاد: من دلسم شیرینی میخاد.» نانسی بجاسن نگاه کرد: «تویا تابه را بگیر.» او هنوز دستش را فشار میداد. دست او دراز و شل و قهوه‌ای رنگ بود. جاسن گفت: «خیلی خوب من یکخورده دیگر هم اگه بتونم میونم. کدی نمیتونه تابه را بگیره، من میرم خونه اگر کدی تابه را بگیره.»

نانسی آتش را روشن کرد کدی گفت: «نگاه! نانسی، دستشو تو آتش میکنه، تو چته نانسی؟» نانسی گفت: «من چس فیل دارم. من یکخورده چس فیل دارم.» آنوقت خم شد و از زیر تخت خواب تابه را بیرون آورد. تابه، شکسته بود. جاسن زد زیر گریه.

جاسن گفت: «نیمه چس فیل درست کرد.» کدی گفت: «ما باید بریم خونه، بیا بریم کونتین.» نانسی گفت: «صبر کن، صبر کن، من میتونم درستش کنم. نمی‌خواهید باهم درستش کنیم؟»

کدی گفت: «من اصلا دلم چس فیل نمیخاد. حالا دیگه خیلی دیر شده.» نانسی گفت: «جاسن تو بمن کمک کن. دلت نمیخاد بمن کمک کنی؟» جاسن گفت: «نه. من میخام برم خونه.»

نانسی گفت: «هیس، هیس. نگاه کنین. بمن نگاه کنین، من میتونم درستش کنم. جاسن بگیردش و ذرت هارو بوبده.» بعد یک تکه سیم برداشت و تابه را درست کرد. کدی گفت: «این خوب درست نشده.» نانسی گفت: «چرا، شده. همتون نگاه کنید. همه تون بمن کمک کنید تا پوست ذرتهارا بکنیم.»

ذرت هم زیر تخت خواب بود. ما ذرتهارا پوست کندیم و نانسی بجاسن کمک کرد که تابه را روی آتش نگاهدارد. جاسن گفت: «این برشته نمیشه. من میخام برم خونه.» نانسی گفت: «صبر کنین. الان برشته می‌شه. آنوقت ما خوش می‌گذرونین.» او نزدیک آتش نشست بود. چراغ را آتقدر بالا کشیده بود که می‌خواست دود کند من گفتم: «چرا یکخورده هیش نمیزی؟»

نانسی گفت: «همینطور خوبه. حالا درستش میکنم. شما صبر کنین. همین الان چس فیل درست میشه.» کدی گفت: «من که خیال نمیکنم چس فیل درست بشه. ما که طبله بریم خونه. آنها دلشون شور میزنه.» نانسی گفت: «نه. الان برشته میشه: دیلسی بهشون میکه شما بیش من هستین، من برای شما خیلی وقته که

کار میکنم، دلشون شور نمیزنه که شما خونه من هستین، شما صبر کنید حالا، همین حالا برشته میشه.»

دود در چشم جاسن رفت و او زد زیر گریه. تا به رادر آتش ول کرد. نانسی يك تکه کهنه را خیس کرد و صورت جاسن را پاک نمود اما جاسن همین طور گریه میکرد.

نانسی گفت: «نکن. نکن.» اما او همه بنظر گریه می کرد. کدی تابه را از توی آتش برداشت و گفت: «اینکه همش سوخت، باید یکخورده دیگه چس فیل درست کنیم، نانسی.» نانسی گفت: «تو همه ذرتهارا این تو ریخته بودی؟»

کدی گفت: «آهان.» نانسی یکدی نگاه کرد. بعد تابه را بلند کرد و درش را برداشت. ذرت سوخته هارا توی پیش بند خودش ریخت و آنها را بادستهای دراز و قهوه ای رنگش دانه دانه میکرد. و ما باو نگاه میکردیم.

کدی گفت: «دیگه نداری؟» نانسی گفت: «چرا. چرا. نگاه کن. اینها نسوخته کاری که ما باید بکنیم ایته که...» جاسن گفت: «من میخام برم خونه. من میرم میگم.» کدی گفت: «هیس...» ما همه مون گوش دادیم. سر نانسی بطرف در کلون شده، چر شیده بود. چشمهایش بر از نور سرخ چراغ بود. کدی گفت: «يك کسی داره میاد.»

باز نانسی شروع کرد بصدارا دادن، اما نه بلند. بالای آتش نشسته بود و دستهای بلندش از میان زانوهایش آویزان بود؛ ناگهان آب بساقطره های درشتی از صورتش سرازیر شد و در هر قطره قطره ای نور چراغ میدرخشید تا اینکه از چانه اش بیائین می چکید.

من گفتم: «نانسی گریه نمیکنه.» نانسی گفت: «من گریه نمیکنم.» چشمهایش بسته بود. «من گریه نمی کنم. این کیه میاد؟» کدی گفت: «من تمیداونم.» و بطرف دررفت و بیرون نگاه کرد. «ماحالا باید بخانه بریم. پدرمون داره میاد.» جاسن گفت: «من میرم میگم. شما مرا اینجا آوردید.»

آب هنوز از صورت نانسی میریخت. او صندلی خودش را چرخاند: «گوش کنید. بهش بگید که ما میخایم بهمون خوش بگذره. بهش بگید که من تا صبح شما را مواظبت میکنم. بهش بگید که بگذاره من باشما بیام خونه و رو زمین بخوابم. بهش بگید که من دوشک کاهی هم نمیخام. بما خوش میگذره. یادتون میاد دفعه پیش چقدر بهمون خوش گذشت؟»

جاسن گفت: «بمن که خوش نگذشت. شما منو اذیت کردید. شما دود تو چشم من کردید.»

* * *

پدرمان داخل شد. بما نگاه کرد. نانسی از جایش بلند نشد. نانسی گفت: «بهش بگید، بهش بگید.» جاسن گفت: «کدی مسارا اینجا آورد. می نمی خواستم بیام.»

پدرما بطرف آتش آمد. نانسی بیالا باو نگاه کرد. پدرم گفت: «نیتونی بری پیش عمه راجل و پهلوش بمونی؟» نانسی بیالا پدرم نگاه کرد، دستهایش میان زانوهایش بود. پدرم گفت: «او اینجا نیست. اگر بود من میبدمش، پرنده

هم بر نیزنه . « نانسی گفت : « او در گودال هست ، او در آنجا ، در گودال منتظره » پدرم گفت : « پرت نکو » و به نانسی نگاه کرد : « میدونی که او آنجاست ؟ »

نانسی گفت : « من علامتش را دارم . »

— چه علامتی ؟

— من می فهمم . وقتی من آمدم تو ، علامتش روی میز بود . يك استخوان گراز باخون گوشت هنوز روش بود ، نزدیک چراغ بود . او بیرون هست وقتی شما همه تون از در برید بیرون ، منهم تموم می کنم .

کدی گفت : « کی چه جی راتموم می کنه ، ناسی ؟ » جاسن گفت : « من جنولی کسی را نمیکنم . » پدرم گفت : « پرت نکو » نانسی گفت : « او بیرونه . او همین حالا از آن پنجره داره نگاه میکنه ، منتظره که شما برید . آنوقت من تموم می کنم . » پدرم گفت : « پرت نکو درخانه ات راقفل کن و ماتورا میبریم پیش عمه راجل . » نانسی گفت : « فایده نداره . » دیگر پدرم نگاه نمیکرد ، اما بیاتین نگاه میکرد ، بدستهای بلند و شل خودش که تکان میخورد : « اینکار اصلا فایده نداره . » پدرم گفت : « پس چکار میخواهی بکنی ؟ » نانسی گفت : « من نمیدونم . کاری نمیتونم بکنم ، فقط باید جلو شو گرفت . و اینهم فایده نداره ، مگه او مال من نیست ؟ مگه هرچی بسرم بیاد از خودم نیست ؟ » کدی گفت : « چه بسرت بیاد ؟ چی چی از خودته ؟ » پدرم گفت : « هیچ . شما هم باید بروید بخوابید . » جاسن گفت : « کدی منو آورده » پدرم گفت : « برو پیش عمه راجل . » نانسی گفت : « فایده نداره . » او بالای آتش نشسته بود ، آنجهاش روی زانوهایش و دستهای بلندش میان زانویش بود : « وقتیکه حتی مطبخ خونه شما فایده نداشته باشه . وقتی که حتی من روی زمین توی اطاق پهلوی بچه های شما خوابیده باشم و فردا صبح من باشم و خون روی ... »

پدرم گفت : « هیس . در را قفل کن و چراغ را خاموش کن و برو بخواب . » نانسی گفت : « من از تاریکی میترسم . من میترسم که توی تاریکی این بسرم بیاد . »

پدرم گفت : « یعنی میخواهی بگویی که همین جا میخواهی بنشین و چراغ هم همینطور روشن باشه ؟ » آنوقت نانسی باز شروع کرد بصدار دادن ، همینطور که بالای آتش نشسته بود ، دستهای درازش میان زانوهایش بود . پدرم گفت : « اه ، بجهنم . بیاید بریم . وقت خوابه . »

نانسی گفت : « وقتی شما همه برسید . منهم تموم میکنم . فردا صبح من مرده ام . من پول تابوت را پیش آقای « لاولیدی » پس انداز کرده ام . . »
آقای لاولیدی مردی بود کوتاه و کثیف که پس انداز سیاهپارا جمع میکرد . هر روز صبح شنبه دور کلبه ها و آشیزخانه ها دوره می افتاد و پانزده سنت هارا جمع میکرد . او وزنش در مهمانخانه زندگی میکردند . یکروز صبح زنش خود را کشت . آنها يك بچه هم داشتند ، یکدختر . بعد از اینکه زنش خود را کشت ، آقای لاولیدی و بچه اش رفتند . آقای لاولیدی بعد از مدتی برگشت . ما هر روز صبح شنبه می دیدیم که او از جاده میگردد . او به کلیسای تمییدی میرفت .

پدرم جاسون را روی کولش گذاشت . ما از در کلبه نانسی بیرون رفتیم ؛

او بالای آتش نشسته بود. پدرم گفت «بیا کلون در را بیانداز.» نانسی تکان نخورد. او دیگر به نگاه نکرد. ماهیمنطور او را سر جایش کنار آتش ول کردیم، در را هم باز گذاردیم تا اینکه در تاریکی بسرش نیاید.

کدی گفت: «جی، بابا؟ چرا نانسی از جو باج میترسه؟ جو باج باو چکار می‌خواد بکنه؟» جاسن گفت: «جو باج آنجا نبود.» پدرم گفت «نه اونجا نبود. اورفته.» کدی گفت «این کیه که در گودال منتظره؟» ما بگودال نگاه کردیم. ما آنجا نزدیک گودال ایستادیم که خار و خاشاک زیاد کنارش بود. پدرم گفت «هیچ کس.» نور ماه آنقدر بود که بشود اطراف را دید. گودال گشاد و عمیق و آرام بود. کدی گفت «اگر اونجاست می‌تونه مارا ببینه، نمی‌تونه؟» جاسون از روی گول پدرم گفت «شما منو آوردید. من نمیخواستم بیام.»

گودال، بیحرکت و خالی بود و اطراف آنرا پیچک گرفته بود. ما نمیتوانستیم جو باج را ببینیم، همینطور نانسی را که در خانه خودش نشسته بود. در خانه، باز و چراغ، روشن؛ زیرا اونمی‌خواست که در تاریکی بسرش بیاید. نانسی گفت «من دیگه خسته شدم. من فقط یک دده هستم. اینکه تقصیر من نیست.»

اما هنوز صدای او را می‌شنیدیم. همچو که ما از خانه اش بیرون رفتیم او شروع کرد؛ بالای آتش نشسته بود و دستهای بلند قهوه‌ای رنگش میان زانوهایش بود. هنگامی هم که از گودال رد شدیم و جاسون کوچولو روی دوش پدرم بود ما هنوز صدای او را می‌شنیدیم.

بعد ما از گودال رد شدیم و از زانگی نانسی بیرون رفتیم. آن نگاه زندگی او، آنجا بانتظار نشسته بود، و در باز بود و چراغ روشن. و گودال میان او و ما بود و ما دور می‌شدیم، سفید پوست‌ها دور می‌شدند، و تماس زندگی ما و نانسی از هم بریده می‌شد.

من گفتم «حالا چه کسی رختهای ما را خواهد شست، بابا؟» جاسن روی شانه پدرم گفت «من سیاه نیستم.»

کدی گفت «تو از سیاه هم بدتری. تو چغلی میکنی. اگر یک چیزی بیرون بیره تو از سیاهها هم بیشتر میترسی.»

جاسن گفت: «نمیترسم.»

کدی گفت «تو گریه هم میکنی.»

پدرم گفت «کدی!»

جاسون گفت «نمی‌کنم.»

کدی گفت «گریه ترسو.»

پدرم گفت «ساکت!»

ترجمه: ابراهیم گلستان

رنك و رويا

سفید، زردلیمویی، اخری، نارنجی، سبزه، آبی‌ها، قهوه‌ای‌ها و قرمزها در کنار تخته شستی بیضی بزرگی چیده شده است.



در کنار میدان، عوامل خلقت پاك و منزّه، هر يك در مفهوم ابدی خود سر بگریبان فرو برده‌اند. جز خود کسی را نمی‌بینند، زیرا ماهیت هر يك را از دیگری دریغ کرده‌اند. تیتان (Titan) های رنك، چشمان بیشمار دارند که بدون دنیای بینهایت هستی خود نگرانند. هر يك چون خدائی در المپ، چکیده احساس و تقوی، و معنائی خالص و بی‌شایبه میباشند.

از دنیائی که در کنار آنها با تنوع بیشماری بوجود می‌آید، از اشکالی که از آنها تار و پود و رگ و پی و خون حیات گرفته است، چیزی نمی‌دانند. از سرنوشت زندگی خود بی‌مناک نیستند، زیرا خلقت در دامن آنها پیدا شده است.

سفید، مادر تکوین است. او با عشق و خشم و حسد و ولع بیگانه است. دنباله دامن خود را تا ابدیت ممتد و بی دریغ می‌گسترند. تلاطم، آشفستگی، بغض، شغف، لطف و ریا... در گیسوان او گره خورده و در رحم او می‌لولند. تبسم او نقابی بیش نیست. چشم او از زیبایی مجرد پر شده، از عشق زمینی اثری ندارد. غولان هرزه مست، رایبه های رنك پر بسنده آسمانی، کودکانت بی گناه و طماع، از هزاران پستان او آویزان شده می‌مکنند و میدوشند و می‌پاشند.. اما اوقفط آرام است... از خاموشی و سکوت و تسلیم سر رشته شده است. زمان بر او نمی‌گذرد. انتظار نمی‌کشد. قلبی در سینه اش نمی‌تپد... سفید و آرام است... بقیه و آرام.

در مرگ زندگی می‌کند. جسمش در چنگال ما، و روحش بیرون از غوغای حیات و شهوت، بر روی افکاری روشن و یکنواخت و بی‌خداشه لمیده است.

همچون انبری همه در آن شناورند؛ انبری که لمس می شود و جرم و حجم دارد، اما وزن و فشار آنرا قلب و چشم احساس نمی کند. سرمای او خشک و منجمد نمی کند و حرارتش حیات نمی بخشد. لطف او احساس حیوانی را تسلائی نمی دهد... آغوش زنی است که در اول باز شده و باز مانده است. نه کسی را می راند، نه کسی را دعوت می کند. نه آلوده میشود، نه ملوث می سازد... سفید است... فقط سفید.

دردمانه قله هائی که از برف و صفا شب کلاه خدائی دارند صخره های رنگین، زانو در بغل، نشسته اند.



از کوره ای تبار و ملتبه، بوی و بخار خون جوشیده، بلند میشود. گداخته و سرسام آور، مغرور و فریبنده؛ از دلهای شیفته تغذیه می کند... يك آن مژه نمی زند، همه چیز و همه کس را می باید... خیره و وحشی... جذاب و آشفته، لذات حیات را می جوید.

بی شرم و عرق کرده و کف بدهان آورده... چنك درد امان حیات می زند. حسود و خشمگین و بیقرار می چسبد و می مکد و بازندگی در هم می آمیزد. بادیدگان باز می خوابد... در رویای رنگین خود قهقهه شیطانی می زند... بالبهای قرمز و سوزان می بوسد و از نوک دندانش زهر عشق می چکد. مانند خورشیدی هر آن روشنتر میتابد و دررگهای نشاط چون خون و حرارت میدود... بازوان بسته اش برای فشردن باز می شود... اما برای همیشه بسته خواهد ماند.

وقتی که آنها از میعاد گاه با ترس و اشتیاق نجوی می کردند... در گونه ها می خزید.
وقتی که آنها برای انقلاب فریاد می زدند... در پرچمها دیوانه وار می رقصید.

بدنبال رقص زیبای قرمزها، شور و نشاط و حیات سرگردان است. دريك گوشه شلوغ تخته سستی، خندان و متظاهر خود نمائی می کند... نا نجیب قرمز است... همیشه قرمز تر از پیش.



«آبی» های عبوس فصاحتی ندارند. آنها به زهد و الوهیت خود می بالند و هنوز در انتظار رو بند و دامن مریم عذرا نشسته اند... وقتی که ابرها بکنار می رود «آبی» ها زیر چشمی نگاه می کنند. و گاهی چون طفل گریان

از ذوق نوینی بخنده می تر کند .

«زرد» های بیمار و سبک سر ، نقاشان « امپرسیونیست » را بیشتر دوست دارند .

«قهوه» ای های خواب آلودویی، برروزگاران خوش گذشته «باروک» و «رامبران» ندبه میکنند .



مدل ، مدتی است که بزروی کرسی خود در کناری نشسته است .



«آبی» ها در رو بانی، چون شب های مهتابی لغزنده و مبهم، فرورفته اند. حزن آنها با تقوای سرد و تاریکی آمیخته است ...
بدن زیبایش سرد و مرده ، و گیسوانش در سطح دریاچه آبی بی موجی پراکنده شده است.



در کناری که بوی رطوبت شیرینی می دهد، «سبزه ها» چمباتمه زده اند .
مانند مادری وفادار و متبسم هستند که فرق خود را از میان باز کرده و تازیر چانه و میج دست پوشیده باشد .

«سبز» مثل اشک شفق میدرخشد و مثل مزارع باران خورده مطبوع و معطر است . چشم صاف و درونی آنها راه می کشد ... گوئی به صدای بادی که در سروهای کهن و تبریزها پیچیده و راه گم کرده است گوش فراداشته اند . از کنار آنها رشته هایی کشیده شده و در ورطه های پیچ در پیچ و آشفته تخته شستی میریزد ... مثل خزه های دره کوهستان، در سایه بیدها قهوه ای و مرطوب ، با سرگذشتی ممتد و یکنواخت بنظر میرسد .



ساحلهای آفتاب سوخته گرمسیری ،
خزان جنگلهای بکر و گمشده و متروک ،
پیشانی پیرفلسوف کناره های یونان کلاسیک ،
شانه های شلاق خورده غلامان رومی ،
گونه های گرم و خوندار دختران کاروان کولیاها ،
در دریا خاموشی که «قهوه ای» ها معتکف شده اند چون صدای بم بفض کرده «ارگ» طنین انداخته اند...

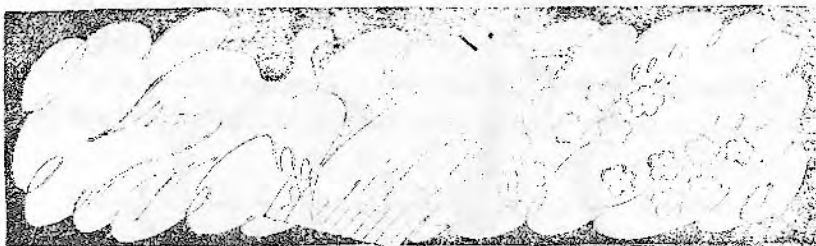
«قهوهای» های نازنین من از شور و تندی یکی یکی می‌کنند و به سرور دیگری من افزایند ...
 آنها، آهسته یا همین در شب و عصا، در روی که بیست می‌پیوندند،
 قدمهای خود را می‌شمرند ...

مدل مرغ باستان نیم افزاده و راههای برهه موزون هنوز شکیباست .
 سمفونی رنگها در سکوتی ترد و شکسته ادامه دارد ...
 سکوتی که هر آن ممکن است مانند قوس وقوع در جو نامرئی ناپدید
 شود، سکوتی که با اضطراب انتظارها را با هم می‌سوزاند و مثل رؤیای شیرین تب در
 شرف آفتاب است، سکوتی که از آستان عمیق تر و از شعله شمع خواب رفته
 نامتعالی تر و از هر دو بلندتر است، سکوتی که با وسوسه و دل‌هوشوش
 گوار است ...

قلم موی نقاش سراغ رنگها می‌برد ... در شبهای نویسی در صحنه تخته
 شستی بحرکت می‌آید ... احساسات مجرد و سلولون و گر برونه در لباس زیبای
 رنگها بیدان می‌آیند ... کنسرت شروع شده است ... رنگها درهم می‌آمیزند
 یواهای ساکت بال گرفته ، ناآشنا بین سرحد وجود ، درفضا از حرام می‌کنند .
 سفید ... زرد ... قرمز - و بلون و فلوت و باسون (Bassoon) - موزون، مهاج
 و تاب دار نفس می‌زند ، متورم میشود ، خمیازه می‌کشند و پستوها در
 باد پرپر می‌زنند . سریع و تند و ناگهانی بال بیاله شده برمی‌گردد ... سمفونی
 رنگها می‌جوشد و جابجایی آن می‌ترکد و از میان آن بخاری لطیف برمی‌خیزد .
 مدل آرام من درورای این خیالهای مه آلود تغییر شکل داده است ... گیسوان
 او چون اثیری دروغین بنظر میرسد ... شخصیت او ناشناس شده و تنها پستانها
 و چند خطی از کفل و ران او درخشنده تر و نافذتر از پیش تجلی میکنند ... همه
 چیز او محو شده است ... از اوقط حجم و رنگ و شکل يك زن برجای مانده است .
 فقط يك زن ... شهوت ، جنس ، تکوین ، آنچه در اول بز ن دادند و در اختیار
 ابدیت سپردند ...

خلسه نقاش بقوام آمده ... و رؤیاها حیات گرفته و با خود به تجوی برداخته اند .
 از نقاش فقط دو چشم نیم یاز متبسم پیداست ...

شبحی که از مدل دیده میشود حرکت می‌کند ... گویا بی تاب شده ...



فیما - یوشیج

داستانی نه تازه

شامگاهان که رویت دریا
نقش در نقش می نهفت کبود
داستانی نه تازه کرد بکار
رشته ای بست ورشته ای بگشود؛
رشته های دگر بر آب ببرد.

اندر آن جایگه که فندق پیر
سایه در سایه بر زمین گسترده
چون بماند آب جوی از رفتار
شاخه ای خشک کرد و برگی زرد؛
آمدش باد و باشتاب ببرد.

همچنین در گشاد و شمع افروخت
آن نگارین چوب دست استاد
گوشالی بچنگ داد و نشست
پس چراغی نهاد بر دم باد؛
هرچه از مایک عتاب ببرد.

داستانی نه تازه کرد آری؛
آن زینمای ما بره شادان
رفت و دیگر نه برقفاش نگاه
از خرابی ماش آبادان.

دلی از ما ولی خواب ببرد؛

۱۶ فروردین ۱۳۲۵

تأثیر اسلام در عرفان

درد و شمارهٔ قبل، مختصری از سیر تاریخی عرفان بعد از اسلام را تا امروز و کیفیت تحول این فکر را در ادوار تاریخ و علل پیدایش عرفان را تا آنجا که ممکن بود باختصار بیان کردیم. اکنون در این مقاله سعی میشود که تأثیر تعلیمات اسلامی را در عرفان باختصار بیان کنیم. ولی چنانکه قبلاً نیز تذکر داده شد باید باین نکته توجه داشت که برای تشریح و توضیح این مطلب بحث جامع‌تری لازم است و از این مختصر توقع آنگونه بحث تفصیلی را نباید داشت.

* * *

برای پیدایش و نشو و نماي هر گونه منطق و طرز تفکری علل و اسبابی لازم است که باید آنها را در تاریخ نمدن ملتها جستجو کرد. فکر عرفانی نیز از این حلق و اسبابها نمیتواند بری باشد. وجود این فکر در ایران بعد از اسلام منوط بعللی است که ریشه‌های آنرا باید در ایران قبل از اسلام جستجو کرد و چنانکه بعداً بتأثیر آنها در تصوف اسلامی اشاره خواهیم نمود اینگونه افکار در آن روزگاران بعلل چندی در ایران پا گرفته بود. ولی بواسطهٔ نفوذ دین زرتشت، که مذهبی است نسبةٔ مادی و اصول فکری و احکام عملی آن تقریباً بر اصالت مادی نهاده شده است و پیروان خود را بیشتر بزندگی روزانه و کار و کوشش و کردار و بندار نیک و آبادانی و عمران میخواند، آنطوریکه باید و شاید ترقی و نمو نکرد - در عربستان قبل از اسلام نیز بواسطه شیوع بت پرستی جایی برای نفوذ افکار عارفانه، که بوحدت وجود و سیر الی الله و امثال آن قائل است، نبود.

بعلاوه مردم آن دیار نیز نیمی تجارت و کاروان داری مشغول بودند و نیمی دیگر بجباول و یغماگری. البته در چنین گیر و داری مجالی برای تفکر و تمق باقی نمیبانند تا چه رسد که عقائدی چون افکار عارفان پیدا شود و نشو و نما یابد. بنابراین اگر هم در ایران و عربستان قبل از اسلام، عرفان و یا نحوه‌های طرز تفکر عرفانی وجود داشته است، ترقی چندانی نداشته. ولی با پیدایش اسلام و در گرون شدن وضع، محیط برای پذیرفتن این عقائد مناسب شد و عرفان اسلامی با بیداری ظهور و ترقی نهاد. ایرانیان در میان در آنک مدتی، بعللی که در تاریخ باید مطالعه کرد، مقهور اعراب شدند و دین اسلام را پذیرفتند. اعراب که خود در اثر وجود تعلیمات اسلامی، آن توحش و یغماگری دورهٔ جاهلیت را تا حدی فراموش کرده بودند دست از چپاول کشیدند و بفتح ممالک و شهرهای پر ثروتی، که تحقق آنرا تا آن روزگار حتی بخواب هم نمیدیدند غلط آمدند. ایرانیان هم کم کم با اصول اسلام خو گرفتند و مبادی دین

زرتشت را فراموش کردند و از طرف دیگر ضعف و انکساری که معلول همه شکست هاست با آنها روی آورد. این دواصل مبدأ مهمی برای نشو و نما و ترقی تصوف در این کشور شد. از همه بالاتر تعلیمات مخصوص دین اسلام، که تا حدی در زیر بآن اشاره خواهیم نمود، طوری بیان شده است که کمک مؤثری بپیدایش تصوف اسلامی در ممالک فتح شده و عربستان نمود.

در دین اسلام قرآن و سنت (یعنی رفتار و کردار و گفتار شخص پیغمبر) دو مأخذ تشریحی بزرگ و دو منبع مهم کسب احکام دینی است. این دواصل را که باصطلاح اهل دین «کتاب» و «سنت» نامند، کلیه مسلمانان اعم از سنی و شیعی بآن معتقدند و سعی میکنند تا آنجا که میتوانند از آن عدول ننمایند. باید این دواصل را رکن و اساس دین دانست. چه قرآن مبادی و احکام زندگی و ایمان بناوراء طبیعت را بمسلمانان میآموزد، و سنت پیغمبر کردار و رفتار و چگونگی زندگی خارجی و روحانی او را بفرد مسلمانان یاد میدهد. از طرفی در قرآن و از طرف دیگر در احادیث منقول از پیغمبر و رفتار و کردار او و پیشوایان دین، که پس از وی بسند او جلوس کردند، آیات و روایات و شواهدی دیده میشود که کمک مؤثری در پیدایش تصوف اسلامی و تأثیر فوق العاده ای در عرفان اسلام نموده است.

در قرآن آیات و عباراتی که مردم را بترك دنیا و پرداختن بآخرت و آراستن زندگی آن جهان میخواند زیاد دیده میشود. آیاتی هست که زندگی دنیا را متاعی ناچیز (۱) و این جهان را دار غرور (۲) و مال و فرزند و زر و زبور رازیت بیحاصل تصور مینماید (۳)، حیات دنیا را کم ارج و بیپوده شمرده، زندگی آن جهان را بزرگتر و بهتر و خوشتر از این زندگی دانسته است و نیز آیاتی هست که در آنها کلید (۴) زمینها و آسمانها را بدست خداوند داده، اظهار میدارد او بهر کس که بخواهد روزی میبخشد و بهر کس که خواهد نمیبخشد. عزتها و ذلتها، بلندیا و پستیها همه بوجود حق تعالی و خواست او محول است (۵) هر کرا خواهد عزت دهد و هر کرا خواهد ذلت بخشد. آنها که زندگانی آخرت را بحیات دنیا میفروشند گمراهانند و آن کسانی که بجهان باقی ایمان میآورند و این جهان فانی در چشمشان آراسته نیگردد، در آنجا، در باغ بهشت و روضه رضوان بنمتهای بیرون از شمار میرسند (۶) و نیز آیاتی است که مردم را بوحدهت وجود و حضور خداوند در همه جا و همه مکانها در مغرب (۷) و مشرق و بین و یسار میخواند. زمینها و آسمانها (۸)

۱ - ما متاع الحیوة الدنيا الى قليل.

۲ - ما متاع الحیوة الدنيا الا غرور.

۳ - المال و البنون زينة الحیوة الدنيا و الباقیات الصالحات خیراً ...

۴ - الله مفالید السموات و الارض، تیسط الرزق لمن یشاء و یقدر.

۵ - تمز من تشاء و تذلل من تشاء، یدیک البعیر انک علی کل شیئی قدیر.

۶ - ان الذین اشتروا الحیوة الدنيا بالاخره فماریحت تجار تهم.

۷ - والله المشرق و المغرب، فاینما تولوا اثم وجه الله.

۸ - الم تر ان الله یعلم ما فی السموت و ما فی الارض ما یکون من نجوی ثلاثة

الا هو راجعهم و لاخته الا هو صادعهم و لادلی من ذلك و لا اکر الا هو مهمم
ایشاکانرا.

را از خدا میداند و او را در مشرق و مغرب حاضر و ناظر می‌بندارد و میگوید: «هر چه بین دو نفر بایبشتر گذرد او میدانند و آگاهست» و نیز آیاتی است که بر جبر (۱) و توانایی خداوند بر کلیه امور دلالت دارد.

در احادیث منقول از پیغمبر صلی الله علیه و آله نیز بیکیسته اخباری، که بروایت صحیح نقل از خود رسول خداست، بر میخوریم که دنیا را غذای سگان (۲) و بالاترین خطاها (۳) و سرمنشاء فسقها و فجورها و غلت الملل کلیه گناهان (۴) و بدبختی‌ها تصور کرده است. و در آن، ساعتی آسایش (۵) و خوشی و راحتی و خوشوقتی جز همان مقدار که در اطاعت خدای تعالی میگذرد نمی‌بیند. و نیز احادیثی هست که پیروان خویش را از معاشرت (۶) با زنان که دامهای شیطانند و نشست و برخاست با آنان، که جز فساد و بدبختی چیز دیگری بار نمی‌آورد، منع می‌نماید. و نیز احادیثی هست که پیروان خویش را امر میکنند که (۷) خویشتن را گرسنه و تشنه و غریبان دارید و از لباسهای فاخر و زینا و نرم اغراض کنید تا شاید عبادت ابدی برسید. روزه بگیرید (۸) تا شفا یابید. در دنیا (۹) چون غریبان و بی‌کسان و بدبختان و یا چون مردگان در گور زندگی نمائید و امثال آن، ...

افعال و کردار پیغمبر و پیشوایان دین پس از وی طوری بود که پیروان خود را عیال بتقوی و غلو در عبادت خدا تحریص و تشویق میکرد. در تاریخ اسلام باشخاص برجسته ای بر میخوریم که بیشتر عمر خود را در برپاداشتن نماز و روزه و بجا آوردن آداب دین و غلو در آن صرف کرده اند. خود پیغمبر نمازهای طولیل میخواند و روزه‌های ممتد میگرفت و نوافل و تهجد را غالباً ترک نمی‌کرد. در زمان حیاتش جمعی از مسلمانان در گوشه ای از مسجد او بالای «صفه» ای جمع شده بودند و همه روز کار خود را بنماز و عبادت میگذرانیدند. بکمترین غذا می‌ساختند و با پیراهنی، که گاهی آنهم نرسید روزگاری بسر میبردند و در عوض شب و روز بنماز و روزه و تهجد و نافله میگذرانیدند و در ضمن بر پیغمبر نیز وحی میشد که «ولا تطرد الذین یدعون ربهم بالغداة والعشی» (یعنی کسانی را که صبح و شام خدای تورا میخوانند طرد مکن) و غالباً روز کار خود را در بین آنان بسر میبرد با آنها می‌نشست و غذا میخورد. در عبادات آنها شرکت میکرد و آنان را «اصحاب صفه» نامیده بود. در میان این گروه اشخاص برجسته اسلام صدراول چون سلمان فارسی، ابو عبیده عامر بن عبدالله

۱ - مار میت اذ میت و لکن الله رمی.

۲ - الدنيا جيفة و آكلوها كلاب

۳ - الدنيا رأس كل خطيئة .

۴ - حب الدنيا اصل كل معصية و اول كل ذنب .

۵ - الدنيا ساعة فليس فيها راحة فاجعلها طاعة

۶ - النساء حياة الشيطان .

۷ - جاهدوا انفسكم بقلة الطعام و الشراب و جوعوا بطونكم و اضلوا اكيادكم و اعروا اجسامكم و طهروا قلوبكم عما کم تتجاوزون الاله الاعلى .

۸ - صوموا تصحوا

۹ - كن في الدنيا كأنك غريب او كانك عابر سبيل و عند فسيك في -

اصحاب القبور .

جراح ، زینب ، عمار یاسر ، بلال حبشی و دیگران نیز بودند که شب و روز بعبادت و ریاضت و زندگی خاص زاهدان مشغول بودند ابو بکر بعدی زاهد و پرهیزکار بود که چون آیه اتفاق نازل شد همه اموال خود را بمسلمانان بخشید و چون مرد کفن نداشت او را در جامه هایش پیچیده بخاک سپردند . علی چون خواست بافاطمه دختر پیغمبر ازدواج کند زره خود را فروخت تا برای فاطمه جهاز تهیه شود و همه عمر را بعبادت خدا و تعظیم و تکریم او و ریاضت و مشقت گذراند ادعیه و اذکاری که شیعیان از او نقل میکنند دلیل بسراظهار عبودیت فوق العاده اوست . ائمه شیعیان چون پس از حسین بن علی از سیاست برکنار رفتند ، غالب عمر خود را در ریاضت و عبادت می گذرانیدند . عبدالله زبیر در هنگام محاصره کعبه از طرف حجاج ، بعدی در سجده طول میداد که کبوتران حرم بر پشت او می نشستند و بر میخاستند . علی بن ابی طالب از آنجهت لقب ابو تراب یافت که در سجده زیاد طول میداد و پیغمبر او را ابو تراب نامید . این روایات و شواهد آنها در تاریخ اسلام زیادت و غالب پیشوایان دین چنین می کرده اند .

این غلو در عبادت از آن جهت بود که پیشوایان دین میخواستند از پیغمبر خود تقلید کنند و هر چه از زمان او دورتر میشویم می بینیم که این تقلید زیادت و نوع عبادات سخت تر و مشقت آور ترست . ریشه این مطلب از آنجاست که مردم عربستان اعتقاد عظیمی پیغمبر خود پیدا کردند . چه او واقعاً نه تنها عرب را از پراکندگی و تشتت و نیستی و اضمحلال نجات بخشید و از جاهلیت و بربریت و توحش تاحدی نجات داد ، بلکه پایه و اساسی گذاشت که روزگاران درازی اعراب از آن برخوردار شدند . اعرابی که دختران خود را بگور میگردند و آداب نشست و برخاست خود را نمیدانستند ، در اثر تعلیمات او توانستند با هزاران پیش آمد تاریخی ، که همه بنفع اسلام تمام شد ، ستیزه کنند و در اندک مدتی بفتح ممالک بزرگ نائل آیند و از بیابان گردی و کاروان داری بناج کیانی رسند و بر مسند رومی نشینند . واقعاً که اعراب اینها را از پیغمبر و وجود او و اسلام میدانستند و بقول صاحب تفسیر طبری « این ملت عرب در اصل مردمی بودند . ذلیل ترین مخلوق خدا دارای پست ترین محیط تمدن و زندگی و در گمراه ترین و تاریک ترین راههای توحش باشکمهائی گرسنه و بدنی از تابش سوزان خورشید خشک شده ، میزیستند . و پیوسته در تحت فشار دو مملکت ایران و روم واقع بودند و چون در مملکتشان چیزی که جالب توجه باشد یافت نمیشد ، از دستبرد مستقیم این دو دولت آسوده خاطر بودند و ببندگی آنان قناعت میکردند . مردمان این دیار ببدبخت ترین . وضعی اعاشه میکردند و میتوان گفت که خورده میشدند و چیزی برای خوردن نمی یافتند ، تا آنکه خدا بر آنان رحمت آورد و اسلام را بر آنان عرضه کرد و بکتاب و سنت آشنایشان نمود تا از پرتو وجود پیغمبر اسلام بممالک اطراف شتافتند و بر ملوک جهان دست یافتند و بر سراسر عالم حکمرانی کردند . »

تا آنجا که روایات مورخان اسلامی نشان میدهد ، شخص پیغمبر در بین اعراب نفوذ کلمه عجیبی پیدا کرده بود و در اواخر هر چه میگفت از دل و جان می پذیرفتند و هر عملی که از او سرمزد سعی میکردند که آنرا تقلید کنند . و پس از وی این تقلید واقعاً کارش بجاهای باریک کشید ، بطوریکه کوچکترین عمل و اقدامی را که با سنت رسول الله

نی ساخت انجام ندادند. چنانکه وقتی پس از فوت پیغمبر در عربستان، پسران دروغین پیدا شدند و داعیه‌ها از هر سو برخاست، مسلمانان با بوبکر گفتند که لشکریان اسلام را از «تبوک» برای سرکوبی این مدعیان بخواهد و او باین عنوان که این لشکریان را پیغمبر فرستاده و من خلاف رای و سنت او محال است قدمی بردارم، باین امر اقدام نکرد و برای دفع آنان از راهی دیگر اقدام نمود. شواهد و نظائر زیادی در تاریخ اسلام می‌یابیم که این امر تقلید صرف و محض از سنت پیغمبر و جایز نبودن عدول از آنرا نشان می‌دهد. چه در زمان او و چه پس از فوتش مسلمانان سعی می‌کردند که سنت و ابرام موبو و شاید هم اندکی پر آب و تاب‌تر بجا آورده.

بطوریکه گفته شد، در قرآن آیات و عباراتی است که خلق را بوحدت وجود و قدرت خدا و اعراض از دنیا میخواند و نیز از پیغمبر احادیثی نقل شده که اعراض از دنیا را جائز می‌شمارد و کسان و پیروان او نیز مردم را بر ریاضت و عبادات فوق العاده آشنا می‌کردند. از اینجهت است که پس از فتح ممالک و ایجاد حکومت وسیع اسلامی، بدسته‌ها و جمعیتهای برمیخوریم که تمام عمر خود را مصروف بعبادت و ریاضت و غلو در خداپرستی مینمودند. و بطوریکه در مقاله قبل اشاره شد، از اواخر قرن اول و اوائل قرن دوم بعد، ایندسته‌ها و جمعیتهای بصوفیان موسوم شدند. اینها ریاضتها و مشقتهاى عجیب و غریبی را متحمل میشدند، تا مگر تشبه برسول خدا کنند و باین وسیله راهی بعالم وحدت یابند و دست در نور باقی زنند. مثلاً ممالک دینار عمری روزه گرفت و همه روزه افطار با دو کرده نان کرد و چهل سال در بصره بود و خرما نخورد. محمد و اسم عمری با نان خشک بسر می برد. و ابوعبدو به شبان روزی هزار رکعت نماز میکند. بایزید بسطامی ۴ سال آب صافی و گوارا ننوشید. بشر حافی عمری با برهنه راه میرفت و میگفت زمین بساط خداست و با کفش بر آن راه رفتن شرط ادب نباشد. ابوسیدایی الخیر در اوائل کار شبی يك قرآن میخواند. به نظایر اینها در تاریخ تصوف اسلامی زیاد برمیخوریم.

اسلام از چند لحاظ در عرفان تأثیراتی عمیق کرد. از جمله صوفیان در تربیت های اولیه می کوشیدند که مریدان خود را بظواهر دین آشنا کنند. بآن آداب نماز و روزه و طهارت و غیره رامی آموختند. اذکاری را که غالباً از قرآن اخذ میشد به آنها یاد میدادند. و ادارشان میکردند تا روزه های طویل بگیریند و نمازها و نوافل و تهجد بجا آرند حتی اقطاب و پیشوایان نیز در اوائل بدین و آداب آن سخت و لع داشتند. در روایات صوفیان هست که هر گاه بیلابی عظیم گرفتار میشدند، از دعا های قرآن میخواندند تا از آن بلا خلاص شوند و نیز غالباً از آیات قرآن و احادیث پیغمبر برای اثبات مطالب خود استفاده میکردند. باید گفت که تعلیمات اسلام، از مجرای افعال و کردار و اقوال و گفتار این قوم در تصوف رخنه کرد. «خرقه»، که عظیم ترین مسند ارشاد تصوف است، بعلی بن موسی الرضا و باعلی بن ابی طالب که دو شخصیت برجسته دینی هستند منتهی میشود و این خرقه از این دو نفر دست بدست تا بانقطاب صوفیان و بزرگان عرفا رسیده است. علویان و سادات که با پیغمبر نسبت دارند، در نزد این طایفه مکرم و معظم بوده اند و غالباً در خانقاههای خود باین طایفه عزت بیشتری می نهاده اند.

عرفا از قرن سوم بعد غالباً آیات قرآن و احادیث پیغمبر را بفرخور جان خود تفسیر و تمییر مینمودند و سعی میکردند تا آنجا که میشود عقائد خود را بادلایل دینی ثابت نمایند و در منابع خویش از آیات و احادیث زیاد استفاده میکردند و گاهی نیز مطالب دینی را، آنطور که مایل بودند، تعبیر مینمودند. مثلاً جلال الدین رومی در تمییر «انما الحیوة الدنیا لعب و لهو» گفته است:

چیست دنیا؟ از خدا غافل شدن!

نی قماش و خانه و میزان و زن

این نوع تمییرات را ما بعداً در ذیل تأثیر «زنده» در عرفان بیان خواهیم نمود.

عرفا در نوشته های خود نیز از آیات و احادیث زیاد استفاده کرده اند و تا آنجا که میشد بطور وضوح و یا بایما و اشاره آیتی از قرآن و یا حدیثی از پیغمبر را در اشعار و گفته های خود آورده اند. منتهی مولانا جلال الدین رومی و تلفیقات عین-القضاة همدانی و آثار عطار پراست از اشاره باینگونه آیات و اخبار دستورهائی از قبیل ترک دنیا و پرداختن بآخرت و ریاضت کشیدن و در موضع سرد و نمناک بادل شکسته عبادت کردن و خدارا در همه حال ناظر و حاضر دانستن و امثال آن، ره آوردیست که از اسلام وارد تصوف شده:

ای برادر موضع تاریک و سرد،	صبر کردن بر غم و سستی و درد،
چشمه حیوان و جام مستی است!	کان بلندبیا همه در پستی است.
خانه در غم ساز و باوحشت بساز!	میطلب در مرگ خود عمر دراز.

اعتقاد بجبر، و توکل غیر محدود بخدا داشتن و سر تسلیم بحکم و رأی او نهادن و کبر رضا بر خدمت او بستن و دست توکل بجانب او دراز کردن و امثال آن نیز از معجزای اسلام در تصوف رخنه کرده است:

پیش چو گانهای امر کن فکان،	میدوم اندر مکان و لامکان!
لحظه ای ما هم کند گاهی سیاه	خود چه باشد غیر از این کاراله

* * *

هست بر سح و بصر مهر خدا،	در حجب بس صورتست و بس صدا!
آنچه او خواهد رساند او بچشم!	از جمال و از کمال از کرشم.
آنچه او خواهد رساند او بگوش،	از سماع و از بشارت و ز سروش.

* * *

اینهمه گفتیم، لیک اندر بسیج،	بی عنایات خدا هیچیم هیچ.
بی عنایات حق و خاصان حق،	گر ملک باشد سیه افتد ورق.

در شماره آینده تأثیر فلسفه را در عرفان مورد مطالعه قرار خواهیم داد.

دکتر ابریم

دوایر ادنی

به موافقت نامه مالی میان دو کشور ایران و فرانسه

قراردادی که اخیراً میان کشورهای ایران و فرانسه بسته شده و متن آن در نامه مردم (روزانه) شماره ۲۶ بتاریخ ۱۷ بهمن ۱۳۲۵ چاپ شده است به منظور تسهیل در امور بازرگانی و سایر انتقال های پولی میان کشورهای متعاقد تهیه گردیده است .
بی شك امضای چنین قرارداد هانه تنها از لحاظ اقتصادی بسود هر دو کشور امضاء کننده تمام میشود بلکه از نظر فرهنگی و تحکیم روابط علمی نیز موجب تسهیل و ارتباط بیشتری بین دو کشور خواهد گردید . برای تشریح این مطلب توجه خوانندگان را بنکات زیر جلب میکنیم .

تا بحال خرید و فروشهایی که بین این دو دولت صورت می گرفت طبق شرح زیر می بایست بوسیله ارزهای بیگانه کشورهای ثالث (لیره و یاد دلار) باشد مثلاً اگر يك بازرگان ایرانی میخواست کالائی از فرانسه بخرد و با ایران وارد کند مجبور بود پول آنرا بوسیله اعتبار اسنادی که در لندن بنفع صادر کننده فرانسوی باز میکرد ، به لیره انگلیسی بپردازد . ویامی توانست آنرا به دلار بخرد . در عمل بیشتر معاملات به لیره انجام می گرفت زیرا لیره نسبت به دلار در ایران ارزانتر بود .

هم چنین اگر بازرگانی در فرانسه میخواست از ایران جنسی بخرد لازم بود پول آنرا با باز کردن يك اعتبار اسنادی در تهران ، به لیره و یاد دلار پرداخت کند .

منظور از موافقتنامه مورد نظر ، این است که بازرگانان کشورهای متعاقد بتوانند مستقیماً و بدون دخالت پول يك کشور ثالث ، با پول کشورهای خود بر اساس پایابای بایکدیگر معامله کنند . وهم چنین سایر انتقال های مالی از قبیل پرداخت خرج دانشجویان اعزامی و نمایندگان سیاسی و مسافران وغیره نیز بر اساس پایابای صورت گیرد .

ولی طبق مضمون ماده ۷ قرارداد با وجود این، پولیکه واحداً ارزش و با مقیاس بدهی Standard of Value را بین این دو کشور معین می کند عبارت از دلار امریکا است یعنی بر حسب بالا و پائین آمدن بهای رسمی دلار نسبت به ریال ایران و یا فرانک فرانسه مبلغ بدهی دو کشور به یکدیگر به ریال و فرانک بالا و پائین خواهد رفت.

ماده ۷ - در صورت تغییر نرخ رسمی خرید دلار در پاریس، بانک دو فرانس مانده بدهکار حساب بانک ملی ایران را در پایان روز قبل از تغییر معلوم و طبق نرخ جدید دلار، مانده مزبور را تبدیل نموده، چگونگی را تلگرافی ببانک ملی ایران اطلاع خواهد داد. چنانچه نرخ رسمی خرید دلار در تهران تغییر نماید، بانک ملی ایران نیز بترتیب مذکور اقدام و بانک دو فرانس را آگاه خواهد نمود. در هر یک از دو مورد فوق برابری ریال و فرانک بر اساس نرخ جدید دلار محاسبه و تعیین خواهد شد.

بهای کالاها و سایر انتقالات به پول رایج کشور مربوط تعیین خواهد شد و سپس به نرخ رسمی به دلار تسعیر خواهد گردید و کشور مدیون مجبور خواهد بود بدهی خود را در سر رسید معین یا به دلار و یا به لیره و یا به فرانک سوئیس و غیره .. پرداخت کند. طبق مدلول ماده ۶ قرار داد:

ماده ۶ - روز بعد از تاریخ واریز حساب مقرر در ماده فوق، هر یک از دو بانک، مانده بدهکار حساب بانک دیگر را تلگرافی ببانک صاحب حساب اطلاع خواهد داد تا بر اساس نرخ برابری فوق، حسابها واریز و مبلغی که مالا یکی از دو بانک به دیگری بدهکار خواهد ماند بیول بانک طلبکار معلوم شود. بانک بدهکار موظف است با انتخاب خود بدهی خویش را در ظرف مدتی که از ۱۵ روز از پایان هر دوره ۳ ماهه تجاوز ننماید بلیره یا دلار یا فرانک سوئیس و یا هر ارز دیگری که مورد موافقت بانک طلبکار باشد، بر اساس نرخ رسمی خرید کشور طلبکار بپردازد.

مثلاً اگر کشور ایران مقداری کالا (مثلاً لباس ابریشم) به بهای ۲۴۰ هزار فرانک از فرانسه بخرد این مبلغ به نرخ رسمی دلار (در حدود هر یک دلار مساوی ۱۲۰ فرانک) تسعیر خواهد شد و در واقع کشور ایران با خرید این جنس مبلغ دوهزار دلار به فرانسه بدهکار خواهد گردید.

اگر بعداً نرخ رسمی دلار فرانک تغییر کند، مثلاً یک دلار مساوی ۱۵۰ فرانک گردد مبلغ بدهی ایران به فرانسه، به دلار، ثابت خواهد ماند یعنی همان دوهزار دلار خواهد بود. ولی بدهی مزبور بفرانک مساوی دوهزار ضرب

مردم
در نرخ جدید دلار، یعنی ۱۵۰ فرانک است که می شود سیصد هزار فرانک. عین
این قضیه در موردی که نرخ رسمی ریال به دلار در تهران تغییر کند عملی خواهد
شد (ماده ۷ قرارداد)

باین علت است که می گوئیم مقیاس و یا واحد واقعی ارزش بین دو
کشور باز هم همان دلار است و نه ریال و فرانک.

علت انتخاب این ارز بعنوان مقیاس واقعی ارزش و بدهی میان دو کشور،
عبارتست از اینکه دلار از لحاظ ارزش کالایی نسبت به سایر ارز های دنیا
ثابت تر میباشد. یعنی بهای کالا های مختلف به دلار (و یا ارزش دلار بکالاها)
نسبت به بهای آنها بسیار ارزش ها ثابت تر است. و نظر باینکه یک مقیاس
(مثلا متر بعنوان مقیاس طول و کیلو بعنوان مقیاس وزن) هر چه ثابت تر باشد
بهمان اندازه مفید تر خواهد بود، بنابراین انتخاب دلار بعنوان مقیاس بدهی
و یا واحد ارزش مناسب می باشد.

پس از تشریح لازم و مختصر مفهوم قرار داد و مواد آن، اکنون با صل
مطلب میرسم.

ما دو ایراد فنی، یکی از لحاظ حسابداری و دیگری از لحاظ اقتصادی
نسبت باین قرار داد داریم. که توجه بآن وظیفه اولیای امور کشور و هم چنین کلیه
اشخاص علاقمند به منافع کشور است. ضمناً توجه کسانی را که در اینگونه امور
حسابداری و اقتصادی دست دارند باین مطالب جلب میکنیم.

۱- ایراد حسابداری (مواد ۳ و ۴ قرار داد)

بخاطر اهمیت موضوع نخست متن این دو ماده را در زیر میآوریم:

ماده ۳- بانک دو فرانس حسابی بفرانک فرانسه بنام بانک ملی ایران باز
خواهد نمود.

بانک ملی ایران بابت پرداختهایی، که در ماده یک پروتکل ضمیمه این
موافقتنامه ذکر شده، میتواند تا میزان معادل پانصد هزار دلار فرانک
(بر اساس نرخ رسمی دلار، فرانک در پاریس) در حساب مزبور بدون
بهره مانده بدهکار داشته باشد.

ماده ۴- بانک ملی ایران در مقابل حسابی بنام بانک دو فرانس بریال باز
خواهد نمود.

بانک دو فرانس بابت پرداختهایی، که در ماده یک پروتکل ضمیمه این
موافقتنامه ذکر شده، می تواند تا میزان پانصد هزار دلار به ریال (بر
اساس نرخ رسمی دلار - ریال در تهران) در حساب مزبور بدون بهره مانده
بدهکار داشته باشد.

طبق این مواد بانک ملی ایران و «بانک دو فرانس» لازم است هر

یک، دو حساب باز کنند. یک حساب برای ثبت بدهی اشخاص مقیم کشور ایران

به اشخاص مقیم کشور فرانسه، و دیگری برعکس برای ثبت بدهی اشخاص مقیم کشور فرانسه به اشخاص مقیم کشور ایران. در اینجا لازم است تذکر داد که بنظر خواننده موضوع وجود این چهار حساب (دو تا در بانک ملی ایران و دو تای دیگر در بانک دو فرانس) ممکن است خیلی واضح نباشد زیرا در ماده ۳ اسم يك حساب بیشتر برده نشده و در ماده ۴ نیز تنها از يك حساب دیگر ذکر کرده که مجموعاً دو نامی شود. باین علت باید تشریح کرد که بانک ملی ایران علاوه بر حساب موضوع ماده ۴ مجبور است حساب دیگری که در مقابل حساب موضوع ماده ۳ می باشد باز نماید و همچنین بانک دو فرانس علاوه بر حساب موضوع ماده ۳ مجبور است حساب دیگری در مقابل حساب موضوع ماده ۴ باز کند. باین طریق مجموع حسابها چهار تا خواهد بود.

پس در واقع هر بانک يك حساب برای ثبت بدهی ها و حساب دیگری برای ثبت بستانکاریهای اهالی مقیم کشور خود خواهد داشت.

اکنون مامی پرسیم آیا احتیاجی به وجود دو حساب در هر بانک می باشد؟ آیا چنانکه در تمام دنیا متداول است يك حساب تنها برای ثبت بدهی ها و بستانکاریها کافی نبود؟ آیا اگر چنین راه ساده ای موجود است چرا اولیای امور بر راه پیچیده تری متوسل شده اند و لقمه را از پشت سر بدهان میبرند؟ تشریح می کنیم: هر کس که کوچکترین اطلاعی از دفتر داری و یا حسابداری داشته باشد می داند که برای نگهداشتن حساب میان دو بازرگان و یا دو بانک، کافی است که هر يك از دو طرف حسابی باسم طرف خود نگهدارد که بدهی ها در ستون بدهکار و مطالبات در ستون بستانکار آن ثبت شود. تفاوت بین مجموع بدهی ها و بستانکارها (یعنی مانده حساب) مبلغ ویژه بدهی و یا طلب آنها را از یکدیگر نشان خواهد داد.

برای تشریح بیشتر مطلب، مثال زیر را به دو سبک مورد نظر ثبت خواهیم نمود:

مثال - با فرض اینکه نرخ رسمی دلار به فرانك عبارتست از يك دلار مساوی ۱۲۰ فرانك فرانسه، و نرخ رسمی دلار به ریال عبارتست از يك دلار مساوی ۳۲ ریال، فرض می کنیم دو معامله باین طریق صورت گرفته باشد:

(۱) خرید بازرگان ایرانی از يك بازرگان فرانسوی در تاریخ ۱۴/۱۲/۲۶
پارچه ابریشمی به قیمت ۲۴۰۰۰۰ فرانك و یا ۲۰۰۰ دلار.

(۲) خرید همین بازرگان فرانسوی از همان بازرگان ایرانی در تاریخ ۱۵/۱۲/۲۶ - برنج - به قیمت ۱۶۰۰۰۰ ریال و یا مساوی ۵۰۰۰ دلار.

مردم

اکنون باید دید برای ثبت ارقام بدهی و بستانکاری بالا در دفتر بانک ملی ایران، طبق قرارداد مورد نظر، چگونه عمل باید بکنند و در مقابل، طبق راه پیشنهادی ما چگونه می توان عمل کرد.

۱ - طبق قرارداد مورد نظر

حساب شماره ۱ - حساب بانک دو فرانس بفرانک فرانسه

(حساب مقابل حساب موضوع ماده ۳)

(در این حساب فقط ارقام طلب بانک دو فرانس ثبت می شود)

بدهکار **بستانکار**

تاریخ	شرح	فرانک	دلار	تاریخ	شرح	فرانک	دلار
				۱۳۳۶ ۱ تیر	از حساب آقای... بابت خرید X متر پارچه ابریشمی	۴۴۰۰۰۰	۴۰۰۰

حساب شماره ۲ - حساب بانک دو فرانس بریال

(حساب موضوع ماده ۴)

(در این حساب فقط ارقام بدهی بانک دو فرانس ثبت میشود)

بدهکار **بستانکار**

تاریخ	شرح	ریال	دلار	تاریخ	شرح	ریال	دلار
۱۳۳۶ ۱۵ مرداد	ب حساب آقای... بابت فروش Y کیلو برنج	۱۶۰۰۰۰	۵۰۰۰				

۳ - طبق راه معمولی پیشنهادی ما

بدهکار **بستانکار** حساب بانک دو فرانس

تاریخ	شرح	ریال	فرانک	دلار	تاریخ	شرح	ریال	فرانک	دلار
۱۳۳۶ ۱۵ مرداد	ب حساب آقای... بابت فروش Y کیلو برنج	۱۶۰۰۰۰	-	۵۰۰۰	۱۳۳۶ ۱ تیر	از حساب آقای... بابت خرید X متر پارچه ابریشمی	-	۴۴۰۰۰۰	۴۰۰۰

دو نکته مهمی که لازمست در اینجا تأکید شود اینست :

نکته اول - طبق قرار داد مورد نظر، در دفاتر بانک ملی از حساب شماره ۱ یک فقط اقلام فروش بانک دو فرانس و در حساب شماره ۲ فوق فقط اقلام خرید بانک دو فرانس ثبت خواهد شد .
 پس در هر تاریخ، مانده حساب شماره ۱ یک، فقط اقلام فروش بانک طرف را و مانده حساب شماره ۲ فقط مبلغ خرید آنرا بما نشان خواهد داد نه مبلغ طلب و یا بدهی آن را . باینجهت برای تعیین مبلغ طلب و یا بدهی بانک طرف، لازمست مانده های دو حساب بایکدیگر تطبیق شود . مثلاً در مثال فوق در تاریخ ۱۵/۵/۲۶ مانده حساب شماره ۱ مساوی ۲۰۰۰ دلار بستانکار و مانده حساب ۲ مساوی ۵۰۰۰ دلار بدهکار است . باین علت وضع حقیقی حساب بانک دو فرانس فقط با تطبیق مانده های دو حساب بدست خواهد آمد . (در تاریخ ۱۵/۵/۲۶ بانک مزبور ۵۰۰۰ دلار منهای ۲۰۰۰ دلار یعنی ۳۰۰۰ دلار ببانک ملی بدهکار می باشد .) در نظر داشتن این نکته ساده برای ایراد دوم ما شایان اهمیت است .

نکته دوم - نظر باینکه کلیه قرار داد های مالی موجود بین کشور فرانسه و سایر کشورها، که تا بحال بدست ما رسیده، طبق طریقه معمولی پیشنهادی ما اجراء میشود ؛ معلوم میشود که قرار داد منعقد میان ایران و فرانسه طبق پیشنهاد و یا حتی اصرار و ابرام برخی از رؤسای ماصورت گرفته است نه فرانسویها .

۴ - ایراد اقتصادی

نخست ماده های ۸ و ۹ قرار داد را می آوریم و بعد بدنبال کردن مطلب می پردازیم

ماده ۸ - هر گاه مانده بدهکار حساب موضوع ماده ۳ این موافقتنامه در ظرف هر دوره ۳ ماهه از هم ارز بانصد هزار دلار بفرانک تجاوز نماید بانک دو فرانس حق دارد که از بانک ملی ایران تقاضا نماید مبلغی که اضافه بر مبلغ نامبرده حساب مزبور بدهکار شده است بد دلار امریکائی یا فرانک سویس یا لیره انگلیسی بانتهاب بانک بدهکار یا هر ارز دیگری که مورد قبول بانک طلبکار باشد فوری بپردازد . نرخ تبدیل بفرانک بهر یک از ارزهای مزبور نرخ رسمی خرید آن ارز در پاریس از طرف بانک دو فرانس در روز پرداخت خواهد بود .

ماده ۹ - هر گاه مانده بدهکار حساب موضوع ماده ۴ موافقت نامه هم چنین از هم ارز بانصد هزار دلار بریال در ظرف هر دوره سه ماهه تجاوز نماید بانک ملی ایران حق دارد از بانک دو فرانس تقاضا نماید مبلغی که زائد بر مبلغ نامبرده حساب مزبور بدهکار شده

است بد دلار آمریکائی یا فرانک سوئیس یا لیره انگلیسی با انتخاب بانک بدهکار یا هر ارز دیگری که مورد قبول بانک ایران باشد بردازد.

نرخ تبدیل ریال به ریال از ارزهای مزبور نرخ رسمی خرید آن ارز در تهران از طرف بانک ملی ایران در روز پرداخت خواهد بود. ممکنست برخی از خوانندگان ایرادی بایراد حسابداری ما گرفته، بگویند این موضوع خیلی مهم نیست و باینجهت گفته های ما را در مورد آن حمل بموشکافی بیهوده و یا ابراز معلومات بنمایند - ولی اینطور نیست - زیرا پیچیدگی سیستم حسابداری است که منجر باشتابه اساسی زیر از لحاظ اقتصادی گردیده است.

طبق قسمت دوم ماده ۵ (ماده ۵ - ... در پایان ماه سوم و ششم و نهم و دوازدهم هر سال میلادی از تاریخ این موافقت نامه بانک دو فرانس و بانک ملی ایران حساب خودشان را نزد یکدیگر بترتیب مذکور در ماده ششم ذیل واریز خواهند نمود) و طبق ماده ۶ (که عین آن در صفحه ۷۰ آمده است) که مفاد آنها کاملاً روشن و صریح است، لازمست هر سه ماه یکبار بانکها حساب خودشان را نزد یکدیگر تصفیه نمایند.

از ماده ۳ که در بالا آمد، ظاهراً چنین استنباط میشود که بانک دو فرانس اعتباری تا میزان نیم میلیون دلار برای بانک ملی ایران اعطا مینماید و از ماده ۴ قرارداد استنباط میشود که بانک ملی ایران عین همان اعتبار را بانک دو فرانس اعطا می نماید و بدو شک و تردید منظور واقعی امضا کنندگان قرار داد اعطای این اعتبارات متقابل بوده است، ولی، چنانکه دره پردیده خواهد شد، مواد ۸ و ۹ قرارداد با این منظور مغایرت تمام دارد و تقاضای اجرای نظرهای کاملاً متفاوتی، که عاری از هرگونه مفهوم منطقی بازرگانی است، مینماید بسیار واضح است که منظور از اعتبار عبارت از مبلغ بدهی است،

اگر بانگی یا بازرگانی برای کسی مبلغی اعتبار قائل شود، این شخص می تواند تا میزان این مبلغ بان بانک یا بازرگان بدهکار بماند. مثلاً اگر آقای حاجی عباس بازرگان برای آقای مشهدی تقی، بازرگان دیگر، یکصد هزار ریال اعتبار قائل شود، مشهدی تقی میتواند نزد حاجی عباس کالائی بهای یکصد هزار ریال خریده، و برای مدتی اعتبار هیچگونه پولی در مقابل آن نپردازد. (یعنی یکصد هزار ریال مدیون بماند) و یا کالائی بهای دو صد هزار ریال خریده، در مقابل آن فقط یکصد هزار ریال بردازد و یا کالائی به بهای سیصد هزار ریال خریده، در مقابل آن فقط دو صد هزار ریال بردازد؛ یعنی در هر صورت

میتواند تا مبلغ یکصد هزار ریال برای مدت معین اعتبار، بطرف خود بدهکار بماند. پس مبلغ اعتبار با مبلغ خرید ارتباطی ندارد بلکه مبلغ بدهی را تعیین می نماید .

طبق مفاد ماده ۸ مشروح در بالا، اگر مانده حساب موضوع ماده ۳، که در مثال ما عبارت از همان حساب شماره ۱ (حساب بانک دوفرانس بفرانک فرانسه) است، در خلال مدت سه ماه از نیم ملیون دلار تجاوز نماید، بانک دوفرانس حق دارد تقاضا نماید که بانک ملی ایران مازاد را بارزهای معین باو بپردازد. عیناً عکس این عمل در ماده ۹ پیش بینی شده است . یعنی اگر مانده حساب شماره ۲ (حساب بانک دوفرانس بریال) از نیم ملیون دلار تجاوز نماید، بانک ملی ایران حق دارد همان تقاضا را از بانک دوفرانس بنماید .

ولی چنانکه در ضمن نکته اول مشروح در بالا بیان گردید، مانده حساب شماره ۱ فقط و فقط مجموع اقلام فروش کشور فرانسه را نشان میدهد، نه مبلغ طلب آنرا. و همچنین مانده حساب ۲ فقط و فقط مجموع اقلام خرید کشور فرانسه را تعیین میکند نه مبلغ بدهی آنرا .

مثلاً در تاریخ معینی ممکن است مانده حساب شماره ۱ ششصد هزار دلار بستانکار و مانده حساب شماره ۲ چهارصد هزار دلار بدهکار باشد . یعنی بانک دوفرانس فقط دویست هزار دلار طلب داشته باشد. این مبلغ کمتر از میزان اعتبار اعطائی نیم ملیون دلار است و باینجهت لازم نیست تا آخر دوره سه ماه تصفیه شود (ماده ۶) - ولی طبق ماده ۸ چون مانده حساب شماره ۱ بیش از نیم ملیون دلار است، بانک دوفرانس حق خواهد داشت از بانک ملی ایران تقاضا نماید مبلغی را که اضافه بر نیم ملیون دلار حساب مزبور بدهکار شده است (یعنی یکصد هزار ریال) بارزهای معین بپردازد. بدیهی است که این عمل مغایرت تامی با منظور اعطای اعتبار نیم ملیون دلار بین دو کشور دارد .

در واقع مواد ۸ و ۹ قرار داد ، منظور اعطای نیم ملیون دلار اعتبار مستنتج از مواد ۳ و ۴ را کاملاً منتفی می نماید و مفهوم جدیدی را که هیچگونه اساس منطقی بازرگانی ندارد پیش می آورد . مفهوم مزبور اینست که تا میزان نیم ملیون دلار، خرید و فروشها بین دو کشور بوسیله ارز های آنها بر اساس پایاپای صورت میگردد و بالا تر از این میزان لازمست هر قلم خرید و یا فروش بارزهای کشورهای معین ثالثی انجام یابد .

حالا اگر گفته شود که اصولاً منظور تنظیم کنندگان قرار داد همین بوده است و موضوع اعتبار اصولاً در نظر نبوده، لازمست سؤال کرد که اولاً چرا بجای مواد ۸ و ۹ قرار داد عین همین عبارات در یک ماده گنجانیده نشده است؟ و ثانیاً چرا مواد ۳ و ۴ بشکل مواد اعتباری تنظیم گردیده است؟ ما علت وقوع این اشتباه مهم را پیچیدگی سیستم دفترداری، که در قرار داد پیش بینی شده (اپرداز اول)، تشخیص میدهیم و تردیدی نداریم که منظور وزارت بازرگانی ما و دولت فرانسه اعطای اعتبار متقابل نیم میلیون دلاری بوده است. ولی سیستم پیچیده حسابداری (مواد ۳ و ۴ قرار داد) موجب اشتباه در تنظیم مواد ۸ و ۹ قرار داد گردیده و این دو ماده، طبق شرح فوق موضوع اعتبار را کاملاً منتفی نموده، از بین می‌برند.

حالا باید دید در عمل این قرار داد بچه نحو اجرا خواهد شد و تولید چه اختلافاتی خواهد نمود. و یا هنوز ممکن است تغییراتی در آن داده شود.

توجه تمام علاقمندان باین مطلب، و بخصوص اولیای امور وزارت بازرگانی و بانک ملی ایران را با آنچه درین مقاله گذشت، جلب می‌کنیم. بسیار جای خوشوقتی خواهد بود که، اگر انتقادات ما بجات تشخیص داده شود، نه تنها در صدد برطرف کردن آن برآیند؛ بلکه با گماردن اشخاص صلاحیت‌دارتری در رأس کارهای دقیق اقتصادی در آینده از ایجاد این گونه اشتباهات و اشکالات جلوگیری کنند.

کارل مارکس و کمون پارسی *

دوازدهم مارس - ۲۷ اسفند - بود که قیام کمونارها در پاریس شروع شد . ما پیش از این مقاله ای در پیرامون کمون منتشر کرده ایم . اکنون نیز بیاد این قیام تاریخی ترجمه آنچه را که لنین در پیرامون قضاوت مارکس درباره کمون نوشته است می آوریم :

... نظریه مارکس درباره کمون ، زیور نامه های او به « کو گلمان » است . این نظریه ، بخصوص در مقایسه با روش سوسیال دموکراتهای جناح راست روسیه بسیار گرانبهاست . پلخانوف که پس از دسامبر ۱۹۰۵ با بیم وخوف فراوان گفته بود : « نمیبایست دست باسلجه برد » ، اکنون بسی آنکه حجب و حیا مانعش شود ، خود را با مارکس مقایسه میکند . مارکس نیز بگفته او از انقلاب ۱۸۷۰ جلوگیری میکرد . آری ، مارکس نیز از انقلاب جلوگیری میکرد ولی ملاحظه کنید چه شکاف عمیقی بین آنها در این موضوع بخصوص ، که پلخانوف برای مقایسه خود با مارکس انتخاب کرده است ، مشاهده میشود .

پلخانوف در نوامبر ۱۹۰۵ ، یعنی یکماه پیش از بحبوحه انقلاب اول روسیه ، نه تنها ابداً رنجبران را بر علیه انقلاب متوجه نمی ساخت ، بلکه صریحاً از لزوم « آموختن فن استعمال اسلحه و مسلح شدن » سخن میگفت . ولی یکماه بعد که مبارزه شعله ور شد بدون آنکه ذره ای از اهمیت آن را گوشزد نماید و نقش آنرا در جریان حوادث روشن گرداند و روابط آن را با اشکال دیرین مبارزه بیابد ، باشتاب - زدگی يك روشنفکر پشیمان و توبه کار ، میگوید « نمیبایست دست باسلجه برد . »

مارکس در سپتامبر ۱۸۷۰ ، درست ششماه پیش از کمون ، صریحاً کارگران فرانسه را متوجه میسازد و در خطابه خود در بین الملل ، قیام را دیوانگی میخواند . او از پیش ، اشتباه ملیون فرانسه را دائر بامکان تجدید نهضتی نظیر سال ۱۷۹۲ آشکار میسازد . او از چندماه پیش ، نه در يك تاریخ مؤخر ، میگوید : « نباید دست باسلجه برد . »

حال ببینیم هنگامیکه این اقدام بیهوده ، بگفته مارکس ، در مارس ۱۸۷۱ جامعه عمل میبوشد و در مقابل ، چگونه عمل می کند؟ شاید مارکس از این اتفاق (مانند پلخانوف در حوادث دسامبر) برای تخفیف دشمنان خود : پرودنیستها و بلانکیستها ، که در رأس کمون بودند استفاده میکند ؟

* این مقاله از مقدمه جزوه «نامه های کارل مارکس به کو گلمان» ترجمه شده است

شاید او مانند يك خانم معلم آغاز قرقر و بداخمی را میگذارد و میگوید :
من نگفتم ؟ بفرمائید اینست نتیجهٔ رجز خوانی شما ، اینست هذیان ها انقلابی شما !
شاید او هم در بدرقهٔ کونارها ، مانند بلخانوف در بدرقهٔ مبارزان دسامبر ، بیندواند رز
حکیمانهٔ منفی باقان متفرق . میپردازد و با آب و تاب میگوید : « نمیابست دست
باسلحه برد ؟ »

نه ، ایدآ . در ۱۲ آوریل ۱۸۷۱ مارکس نامهٔ پرشور و شغفی به « کولگان »
مینویسد ، پیامی میفرستد که ما با میل روی دیوار خانهٔ هر سوسیال دموکرات روسی ،
روی دیوار هر کارگر با سواد روسی آویزان میکردیم .

مارکس در سپتامبر سال ۱۸۷۰ قیام را دیوانگی خواند . ولی در آوریل
۱۸۷۱ وقتیکه حرکت توده ها و ملیون را می بیند با توجه خاصی در آن دقیق
میشود ، خود را شريك حوادث بزرگ بشمار می آورد و این حرکت را گامی بیش
در نهضت انقلاب جهانی تلقی می کند .

او میگوید کون « کوشی » است برای درهم شکستن دستگاه بورژوازی-
کراسی نظامی ، بعوض انتقال آن از دستی بدست دیگر . او بنام معنا سرودی در
وضف کارگران « قهرمان » پاریس که در زیر رهبری پرودنیستها و بلانکیست ها
بودند میسراید . مارکس مینویسد : « این پاریسی ها چه نرمی عجیب ، چه ابتکار
تاریخی ، چه قدرت شگرف و از خود گذشتگی بزرگی دارند ! تاریخ تا کنون يك چنین
شهادتی سراغ ندارد . »

برای ابتکار تاریخی توده ها ، مارکس بیش از هر چیز ارج قائل است . ای-
کاش سوسیال دموکراتهای مانیز ارزش ابتکار تاریخی کارگران روسیه را در اکبر
دسامبر ۱۹۰۵ از مارکس می آموختند .

از یکطرف تکریم بزرگترین متفکر زمان در برابر ابتکار تاریخی توده ها ،
که ششماه پیش عدم کامیابی آنها را پیش بینی نموده بود ، و از طرف دیگر ، اظهارات بروح
و بی معنای : « نمی بایست دست باسلحه برد ! » - آیا تفاوت بین ایندو ، فرق میان
زمین و آسمان نیست ؟

مارکس از تبعیدگاه خود در لندن ، مانند يك سرباز مبارز توده ها ، با شور
و تعصب سرشاری با نقاد گامهای عملی پاریسیهای « دیوانه و ارشجاع » که « بر سر
حملهٔ با آسمان » بودند میپردازد .

رجال مارکسیست و « واقع بین » امروزی ما ، بسی شك مارکس را بیاد
استهزاء می گرفتند ! راستی چه اندازه برای این مرام خنده آور است که يك نفر
ماتریالیست ، یکنفر اقتصاد دان ، یکنفر دشمن خیالبافی در برابر « کوشش حملهٔ
با آسمان » سر تکریم فرود آورد .

این آقایان از خود راضی ، چه در اشک و خنده و همدردی بزرگت منشانه
تثار شورش طلبی و خیالبافی ، تثار چنین نظریه ای در بارهٔ نهضت پرچوش و خروش
میکردند ! ولی مارکس مانند این آقایان خردمند از مطالعهٔ اشکال عالیتر مبارزهٔ
انقلابی بیم ندارد . او بررسی مسائل فنی این قیام میپردازد و هیبرسد دفاع یا پیش-

روی باید کرد؟ و مانند آنکه عملیات نظامی در پیرامون محل اقامت خود او یعنی لندن در جریان باشد - میگوید: «محققاً «پیشروی»! «میبايست بلافاصله روبروسای حرکت کرد.»

این کلمات در آوریل ۱۸۷۱ یعنی چند هفته قبل از سقوط کمون نوشته شده است. قیام کنندگانی که دست بکار «دیوانه وار» (سپتامبر ۱۸۷۰) حمله با آسمان شده بودند می بايست بلافاصله روبروسای حرکت میکردند.

ولی کارگران برای نگهداری آزادی بدست آمده در دسامبر ۱۹۰۵ «نمی بايست دست باسلجه» میبردند! بیهوده نیست که پلخانوف خود را بسا مارکس مقایسه میکند!

در پی انتقاد فنی خود، مارکس مینویسد: «اشتباه دوم آنکه کمیته مرکزی کمون خیلی زود اختیارات را از خود سلب نمود.»

مارکس رهبران نهضت را از قیام بیش از موقع منع میکند. ولی با توده ها که «بر سر حمله با آسمان» هستند او مانند یک مشاور، مانند یک سرباز پیکار آنها، با وجود تئوری های مغلوط و اشتباهات بلانکی و پرودن، از پیشرفت انقلاب جهانی سخن میگوید.

او مینویسد: «هر چه باشد سرانجام این کار، قیام پاریس، حتی اگر بدست

گرگان، خوکان و سگان پست، اجتماع کهن سرکوب شوند، در خشانترین عمل قهرمانانه حزب ما از زمان قیام ماه ژوئیه خواهد بود.»

گرچه مارکس حتی يك اشتباه کمون را نیز از نظر رنجبران پنهان نمیکند، با اثر خود را وقف این عمل قهرمانانه مینماید که تا امروز بهترین راهنمای مبارزه در راه «آسمان» و هولناک ترین حربه برای «خوکان» اصلاح طلب و مترقی است. پلخانوف نیز «نوشته ای» را وقف دسامبر کرده که تقریباً کتاب مقدس حضرات با اصطلاح دموکرات! و مشروطه خواه! شده است.

بیهوده نیست که پلخانوف خود را با مارکس مقایسه میکند!

«کو گلمان» در جواب مارکس گویا اظهار تردید میکند و از بیهودگی اقدام سخن میگوید و در مقام توصیف «واقع بینی» در برابر «خیال بافی» بر می آید. حداقل آنکه گویا قیام کمون را با نمایش منظم ۱۳ ژوئن ۱۸۴۹ پاریس مقایسه می نماید. مارکس بلافاصله در ۱۷ آوریل ۱۸۷۱ پاسخ تندی به «کو گلمان» میدهد.

او میگوید: «ایجاد تاریخ جهانی، اگر مبارزه فقط در شرایط مساعد و خالی از هر گونه اشتباه صورت میگرفت، مسلماً امری بس آسان بود.»

مارکس در سپتامبر ۱۸۷۰ قیام را دیوانگی میخواند؛ ولی وقتی توده ها برمیخیزند او میخواهد دوش بدوش ایشان پیش برود. با ایشان در جریان نبرد تجربه بیاموزد، نه آنکه نصایح مکتبی بخواند. او میفهمد که ادعای محاسبه کاملاً دقیق امکان های کامیابی از پیش، شینادی صرف یا حرفی بوج و بیهوده است. برای مارکس بالاتر از هر چیز مهم آنست که طبقه کارگر قهرمانانه با از خود گذشتگی و ابتکار تاریخ جهانی را ایجاد میکند. او باین تاریخ از چشم کسانی نگاه میکند که

آنرا ایجاد می کنند؛ و امکان آنکه قبلا و بدون اشتباه شانس های موفقیت را حساب نمایند، ندارند.

او روشنفکر منفی بافی نیست که میگوید: بیش بینی آسان بود ... نمی بایست دست باینکار زد ...

مارکس باین نکته نیز توجه داشت که در تاریخ دقایقی اتفاق می افتد که بیکار مایوسانه توده ها حتی در راه یک هدف بی نتیجه، بغاوت تربیت بعدی این توده ها و آمادگی آنها برای مبارزه آینده لازم است.

برای مارکسیست های قلابی امروزی ما، که دوست دارند از مارکس نقل قول نمایند و نظریات او را در باره اتفاقات گذشته تکرار نمایند ولی از ایجاد آینده عاجزند، طرح مسئله باینصورت بکلی نامفهوم و حتی عجیب است.

پلخانوف وقتی پس از دسامبر ۱۹۰۵ اقدام به «جلوگیری» ... نمود حتی بفکر این مسئله هم نیافتاد.

ولی مارکس مخصوصاً این مسئله را مطرح میکند، بدون آنکه فراموش کند که خود او از دیوانگی قیام سخن گفته بود. او مینویسد «پورژواهای پست فطرت و رسای، پاریسیها را در برابر یکی از دوراه گذاشته بودند: یا اجابت دعوت چنک، یا تسلیم بلا شرط. تضعیف قوای روحی طبقه کارگر در صورت اخیر بمرابت از آنها دهم هزاران هزار رهبر نهضت شدیدتر می بود.»

ما بهین جا، تفسیر مختصر تعالیم سیاسی مارکس را به «کو گلمان» تمام میکنیم. طبقه کارگر روسیه یکبار ثابت کرد و هنوز هم بارها ثابت خواهد کرد که او کاملاً قدرت «حمله با آسان» را داراست.

ترجمه مهندس شرمینی

فاشیسم غربی در نظر لئو گراسی غربی

بقیه از صفحه ۸

پروفسور نامبرده برای فاشیسم هیچ فلسفه اجتماعی غیر از تصمیم بحفظ قدرت حزب فاشیست، قائل نمیشد: «فاشیسم هیچ فلسفه اجتماعی غیر از این ندارد که باشهوت بی مانندی قدرت خود را حفظ نماید.»

«فاشیسم قدرتی است که روی ایجاد ترس بنا شده و نگاهداری آن نیز فقط با ایجاد ترس امکان پذیر است.... این رژیم عبارت از ایجاد انضباط و تنظیم جامعه برای حالت جنگ است که در آن حکومت نظامی، ابدی میشود.... باید ملل یا ملتی را که زیر یوغ خود در آورده است همیشه در حال رقبت نگاه دارد.... یعنی باید میلیتاریسم را قانون ابدی نماید....» باز در جای دیگری نویسد «در حقیقت، در استدلال فاشیسم هیچ چیز تازه ای وجود ندارد که در تشریح ارسطو از استیاد هله نیک (یونانی) پیش بینی نشده باشد. تنها چیز تازه عبارت از طرز اجرای آنست که در حدود فن جدید تطبیق شده» زیرا «آن نازی که میگوید وقتی کلمه تمدن معنوی (Culture) را می شنوم دست به تفنگ خود می برم در یک جمله مختصر بهترین معرفی را از جوهر فاشیسم می نماید.» پرفسور نامبرده در مورد بحث از نقش تاریخی فاشیسم می نویسد: «فاشیسم تناقض با جریان عینی (Objectif) تاریخ است؛ مثل اینکه در جریان تاریخ نقطه توقفی پیش میآید» فاشیسم کمکی به با انجام رسیدن هدف تاریخ نیست. اگر اینطور بود می بایست مانند هر تعادل نوین اجتماعی روابط میان طبقات مختلف المنافع را اصلاح نماید و مطابق مقتضای نیروهای مولد، که قدرت یافته اند، سطح زندگی را بالا ببرد. ولی تجربه زمان معاصر نشان داد که فاشیسم کلیه نیروها را که دشمن نیروهای مولد هستند تقویت می نماید «صلح را بهم میزند، دشمن قانون است، اعتماد را از بین میبرد و خصم امنیت اجتماعی است. معذک برای اینکه توده مردم را بطرف هدف و مقصودی که درست مخالف هدف اجتماعی آنها است سوق داد لازم بود که فکر آنها را از مسائل اقتصادی و از بحث و استدلال منحرف نمود و ایمان به اساطیر و افسانه هارا در قلوب آنان ایجاد نمود.

افسانه تقویت نژادی

تعمیقی که هیتلر از فلسفه در نظر داشته است و یا بهترین نتیجه ای که او می خواهد از فلسفه بدست آورد بخوبی نشان میدهد که فلسفه برای یک نازی همان اساطیر الا و این و آخرین است: «فلسفه کمترین کمک فکری برای فهم و توضیح قضایاست و بیشتر یک عامل احساساتی برای تقویت کردن اراده و یا بهتر بگوئیم برای حذف نمودن اخلاق و وسواس و تردید انسان دوستی است که عاده انسانها را

در روابطشان باهمدیگر از خشونت منع ونهی می نمایند». آنهاست که در پاریس ولندن نمایشگاه جنایات جنگی فاشیسم را دیده‌اند. پس از خواندن این فلسفه نازی می‌فهمند که منظور هیتلر از « جنگیدن با دشمن با هر وسیله که در دسترس باشد » چیست. البته برای غلبه به «سواس و تردید انسان دوستی» لازم بود که افسانه تفوق نژادی ژرمن بوجود آید و افراد متعصبی تربیت شوند که بتوانند نژادهای پست؛ را بمنزله حشرات زیر پا گذارند.

مهمترین افسانه‌های نازیها افسانه نژاد آریائی و یا نژاد نوردیک (شمالی) است. این افسانه قدیمی را یک مرد انگلیسی که آلمانی شده بود از نورواچ داد. یعنی «ستورات چمبرلان» از کتاب سیاستمدار معروف فرانسوی «کنت دو گوبینو» که در ایران نیز معروفیتی دارد ترجمه کرده در زیر عنوان «عدم تساوی نژاد های بشری» انتشار داد. بعدها شهر «یه‌نا» در آلمان مرکز تبلیغات این فرضیه نژادی گردید. در آنجا پرفسور «هانس گونتر» پرفسور انسان شناسی اجتماعی بود. تنها کتاب فلسفی قابل ذکر که از مکتب «یه‌نا» مربوط به هانس گونتر منتشر شده کتاب «افسانه قرن بیستم» روزنبرگ است. اساس این اساطیر اجتماعی متکی باین اصل غیر علمی است که تمام تمدن اجتماعی بشری از مذهب و اخلاق و هنر و بطور کلی تمدن معنوی و مادی بشر در روی پایه و اساس نژاد قرار گرفته و حتی باید تاریخ را از نود روی مطالعه نژاد های مختلف بشری تسوین نمود. نویسنده کتاب «اصول عقاید سیاسی فاشیسم» آقای «روکو» پیشنهاد می‌نماید: «تاریخی نوشته شود که در آن انقلاب فرانسه و دموکراسی، پست ترین مرحله تحول تاریخ بشری معرفی گردد.» هدف افسانه برتری نژادی، تقویت کردن اراده ملت آلمان برای کشور گشائی، بنفع صاحبان صنایع سنگین آلمان بود.

اساس این فرضیه معروف، بطور مختصر اینست که نژاد آریائی از نقطه شمالی ظهور نموده و در نقاط مختلف هندوستان و ایران و روم و یونان مهاجرت کردند و کلیه مفاخر و عناصر باارزش و باقی تمدن ملل نامبرده و بشریت را بوجود آوردند. و مخصوصاً این فرضیه مبارزات و اختلافات اروپائی را یک اختلاف نژادی میدانند. یعنی در طرفی نژاد آریائی و در طرف دیگر نژاد های فاسد و مختلطی را که باعث سقوط امپراطوری روم شدند قرار میدهند. بگفته سایرین طبق تئوری فاشیسم مبارزات اروپائی و دنیائی «مخصوصاً مبارزه مابین دو ایده آل اخلاقی متضاد است. اول ایده آلی که موسوم به ایده آل انسان دوستی است که در مسیحیت کاتولیک و دموکراسی و مارکسیسم مجسم گردیده و در طرف دیگر ایده آل ژرمنیک که عبارت از شرافت و سچایا و عدم تابعیت و مسئولیت می باشد.» از

لحاظ علمی افسانه نژادی اصولاً غیر قابل قبول است. نژادهای اروپائی تماماً از لحاظ علم الحیات، دارای نژادهای مخلوط می باشند. هیچ عالم انسان شناس که از لحاظ علمی صلاحیت داشته باشد ادعا نه نموده است که ملاکی برای تعیین تفوق نژادی وجود دارد و با اصلاً نژادی از هر لحاظ به نژاد دیگر تفوق دارد. جمعیت هائی که از لحاظ نژادی یکی می باشند در تحت شرائط زندگی متفاوت سجایای کاملاً متفاوتی از خود نشان میدهند. مابحث و انتقاد این مسئله را بیک مقاله دیگر محول می نمایم که با توجه هیئت تحریریه نامه مردم از طرف شخص صلاحیتداری در این مجله منتشر شود.

از روشهای فاشیستی

فاشیستها برای اینکه توجه مردم را از بدبختی داخلی منحرف نمایند دائماً سیاست کسب «افتخار ملی» می پرداختند و دائماً «افتخارات» می تراشیدند آنها مفهوم ملت را ایده آلیزه کرده بودند ولی بملت حقیقی پشت پامیزدند. بر فوسر سابقین می گویند: «در همه چنانسیونالیست ها تمایل به سیاست ضد آزادی (آنتی لیبرال) و ضد پارلمانی (ضد دموکراسی) هستند. ناسیونالیست های امروزه درست عکس ناسیونالیست های زمان انقلاب فرانسه می باشند. آنها تئیکه امروز ملی خواننده می شوند باین اساس تکیه دارند که دولت های توده ای و سازمانهای اجتماعی که نماینده عموم باشند ناسازگار با سیاست ملی محکم می باشند». از روشهای دیگر فاشیستها که درست عکس ممالک دموکراسی است اینست: اینها مدعی هستند که می توان کارگر و کارفرما و مالک و رعیت را در یک حزب متشکل نمود تا روابط آنها را دولت تعدیل نماید. ولی در عمل هر گونه امکان بهبودی وضع مادی و حق مبارزه و اعتصاب را از کارگران و زحمتکشان سلب می نمایند. فاشیستها برای اینکه فکر مردم را از مسببین واقعی بدبختی آنان منحرف سازند در داخله یهودیها را منشاء تمام بدبختیهای ملت نشان میدهند و در خارجه بطور کلی بیگانگان را و مخصوصاً کمونیست ها را دشمن ملت معرفی می کنند و تمام گناهان اولین و آخرین را بگردن یهودیها و بیگانگان تحمیل می نمایند و باین ترتیب نه فقط فکر مردم را از استثمار کنندگان داخلی منحرف می سازند بلکه زمینه را برای جنگهای تعصب آمیز مهیا می کنند. «هو آنچه احزاب دست چپ بملت و مردم وعده می دادند فاشیستها نیز با کمال جرأت وعده دادند و خیلی بهتر از آنها از احساسات ملی و مذهبی مردم استفاده نمودند. ولی طبیعی است که پس از رسیدن بقدرت با جرأت بیشتری تمام وعده هارا زیر پا گذارند»

فاشیستها ب مردم مأیوس و بیکار و سایر مردمان بیچاره که روحیه خود را باخته بودند نه فقط مواعیدی دادند بلکه با وارد نمودن آنان بحزب خود اینطور

وانمود کردند که آنها کاری دارند و برای خود کسی شده اند «آنان حتی وقتی که يك عضو بیچاره اتحادیه کارگران توده‌ای را در کوچه پس کوچه مورد مهاجمه قرار میدادند و یا اینکه یک نفر یهودی پیر مرد را مورد شکنجه قرار میدادند مطابق فکری که با آنها تزریق شده بود تصور می کردند که با این عمل دشمنان خود را از بین میبرند. باین طریق خیلی ساده بود که این بیچارگان را دشمنان ملت و موجب یأس و حرمان ملی جلوه گر ساخت و شکست آنان را پیروزی ملت وانمود کرد.»



فرضیه‌ای که در مکاتب ضدفاشیستی هنوز هم وجود دارد اینست که فاشیسم در تحولات اصول سرمایه داری يك مرحله قابل اجتناب است. یعنی رژیم اقتصاد سرمایه داری بدون اینکه به فاشیسم تحول یابد باید بسوسیالیسم برسد. ولی تمام اوضاع و احوال کنونی نشان می دهد که پس از پیدایش دولت شوروی و تحولات اقتصادی مربوط در ممالک امپریالیستی افکار فاشیستی مثل اینکه مرحله غیر قابل اجتنابی میشود. البته این موضوع قابل بحث است ولی مطلبی که تردید ندارد لزوم مبارزه جدی با این افکار است اعم از اینکه بهر شکل و اسبی بخواهد ظاهر شود. ما در این مقاله وارد بعضی جزئیات شده ایم و طبیعتاً از بعضی اصول کلی محض اختصار صرف نظر نمودیم. در يك مقاله دیگر سعی خواهیم نمود که شکل مخصوص فاشیسم را در ممالکی از قبیل ایران تشریح نمایم.

«سرویلیام بورویچ» پس از مسافرتی که اخیراً به آلمان نموده در جرائد انگلیس مقاله‌ای نوشته و در خاتمه آن کشور آلمان را بمریضی تشبیه نموده است که چهارطییب، که دول اشغال کننده باشند، مشغول معالجه اش می باشند و می گویند اطباء باید از دول لحاظ خیلی مواظب باشند، اولاً برای اینکه دردهای مریض معالجه شود ثانیاً از لحاظ اینکه خود اطباء دچار این مرض مسری نگردند. اگر مقصود آقای بورویچ سرایت مرض فاشیسم باشد خیلی مهم تر از وجود میکروب مرض، استعداد مزاج بعضی مقامات و محافل برای قبول این مرض مسری می باشد. شاید بهترین ضامن برای اینکه مرض نامبرده دوباره بحالت اپیدمیک در نیاید وجود هفتاد میلیون زحمتکشانش متشکل ملل جهان و در حدود سی میلیون جوانان متشکل بین المللی باشد که پس از تجربیات دومین جنگ جهانی تصمیم دارند که این مرض را از کره زمین محو و نابود نمایند. جوانان دانشمند ایران نیز تعهد و وظیفه ملی و بشری خود را باید در این زمینه عملی سازند.

فهرست دوره شش شماره‌ای مردام ماهانه

اجتماعی

صفحه	شماره	نویسنده	موضوع
۷۸	۵		از «دنیا»ی ارانی
۸۰	۵	احسان طبری	اسلوب تفکر و مبارزه
۱۷	۲	ترجمه مهندس شرمینی	انحرافهای بورژوازی در علم الاجتماع
۱	۴	احسان طبری	اندرز تاریخ
۸۳	۱	کارل کائوتسکی	تحول و مبارزه طبقاتی
۵۹	۴	ژان لائون	ترقی - آسایش و فرهنگ
۲۰	۴	ترجمه ع - یزدان پناه	تمثیل سن سیمون
۵۸	۱	گ - الکساندروف	جامعه شناسان بورژوازی
۳۲	۲	احسان طبری	جهان بینی مارکسیستی و منابع تاریخی آن
۳۶	۴		جشن بین المللی سینماها
۱	۳	ترجمه ا. گلستان	خصوصیت بین المللی انقلاب اکتبر
۱	۵	احسان طبری	راز کامیابی
			شکست ایده تولوزیک علم الاجتماع
۹۰	۴	ترجمه مهندس شرمینی	بورژوازی
۱	۶	خلیل ملکی	فاشیسم غربی در نظر دموکراسی غربی
۳۱	۳	محمد فریا	قوانین ایران و منافع طبقات زحمتکش
۶۷	۲	مهندس زاوش	کرپوراتیسم و سندیکالیسم
			مبارزه اقتصادی اتحادیه ها و مبارزه
۹	۴	دکتر ابریم	سیاسی سوسیالیسم
۸۸	۲	اردشیر او انسیان	مخاسن و معایب حزب ما
۹	۳	ترجمه رحمت الهی	مفهوم زندگی - خوش بینی و بدبینی از ولتر
۷۴	۳	خلیل ملکی	نیروی محرکه تاریخ و نقش شخصیت در آن
۵	۱	دکتر پرویز ناتل خانلری	مهرگان نو

ادبیات

ایران

۳۹	۴	رواهیچ	از پیش ...
۵۲	۵	عبدالحسین نو شین	استکان شکسته

صفحه	شماره	نویسنده	موضوع
۸	۱	احسان طبری	امید
۸	۱	رواهیج	این ساخته زرنج ...
۲۶	۵	منوچهر شبیبانی	تفریحگاه
۶۲	۶	نیما یوشیج	داستانی نه تازه
۷۵	۲	احسان طبری	شفالشاه
۵۸	۴	محمد علی اسلامی	عاشق است
۳۷	۱	جلال آل احمد	لاک صورتی
۲۹	۲	نیما یوشیج	مادری و پسری
۵۶	۱	منوچهر شبیبانی	معجز
۳۵	۳	دکتر ابوالحسن علی آبادی	نیمه شب طیب
۷۳	۳	نیما یوشیج	وای بر من خارجه
۴۵	۶	ویلیام فاکنر	آنروز آفتاب غروب
۶۰	۵	والث ویتن	از گهواره ای که پیوسته می جنبید
۱۶	۶	هانری لانگلو	رو یای یک برده
۲۵	۴	مایا کووسکی	روی نای تیره پشت
اقتصادی			
۱۷	۳	ترجمه احسان طبری	ارزش اضافی چیست؟
۶۴	۴	دکتر ابریم	تراست ها و کارتل ها
۲۸	۵	«	«
۳۰	۱	دکتر ابریم	درآمد ملی و سطح زندگی در ایران
۵۴	۲	«	«
۶۹	۶	«	دو ایراد فنی به قرارداد مالی ایران و فرانسه
۱۸	۵	س. م	قرارداد مالی انگلیس و آمریکا
۲۲	۱	مهندس بدرالدین مرعشی	و گروه استرلینک
۹	۵	«	کنهای ایران
۹	۶	دکتر ابریم	نفوذ مونوپلها در امور سیاسی
پيوگرافي			
۴۰	۲		اردشير
۱۴	۱		اسكندري ايرج

		فهرست شش شماره‌ای
۶	۱	الموتی - نورالدین
۳۸	۳	امیر خیزی - علی
۴	۳	بقراطی - محمود
۱۹	۱	بهرامی - دکتر محمد
۴۸	۲	رادمنش - دکتر رضا
۴۳	۳	کام بخش - عبدالصمد
۴۷	۲	کشاورز - دکتر فریدون
۳۳	۴	گنابادی - پروین

قاریخی

۶۶	۵	اردشیر اوانیان	انقلاب ۱۹۰۵ روسیه
۳۲	۶	سعید نفیسی	پسر آذک
۶۲	۶		تأثیر اسلام در عرفان
۳۹	۵	سعید نفیسی	جوآنمرد خراسانی
۸۳	۳	اردشیر اوانیان	کمون پاریس
۷۶	۴	سعید نفیسی	ماه نخشب
۴۰	۴	س. گ	مبارزات منفی در ایران بعد از اسلام

مپیامت ایران و جهان

۸۸	۱	ابراهیم گلستان	اتم و سیاست اتمی
۶	۲	احزاب سیاسی فرانسه در برابر قانون اساسی ابراهیم گلستان	
۷۰	۱	منصور شکی	خوزستان - سرزمین طلای سیاه
۹۸	۱	محمد حسین تمدن	در کاخ لوکزامبورک
۶۰	۳	زاخاریان	روابط ایران و شوروی
۱	۲	دکتر رضا رادمنش	سیاست ما

علمی

۹	۴	صفاری	حساب احتمالات
۵۰	۲	ا. ط	دانستنیهای جهان بزرگ
۲۰	۶	یل لائزون	عصر استعجاله
۵۳	۱	آرثور تامسن	عظمت عالم
۹	۱	دکتر رضا رادمنش	ماده و انرژی

۳۹	۲	ماده و تشعشع
۱۰۷	۲	منظره‌ای از استنتاجات ایده آلیستی در علم جدید محمدحسین تمدن

فلک‌ر و امثال

۵۳	۲	از مثل‌های سورمق	گرد آورنده	فرخ شیرزاد
۸۷	۲	امثال ملل		
۱۱۸	۲	<		
۳۴	۳	<		
۷۲	۳	<		
۸۲	۳	<		
۳۲	۴	<		
۲۷	۵	<		
۵۲	۲	پلنگ و دله	گرد آورنده	ماهوند
۲۴	۵	دو بیتی‌های شیرازی	>	فریدون توللی
۱۸	۶	شاه عباس و دختر	>	>
۱۶	۳	فلک‌ر از اطراف یزد	>	افشار
۴۷	۳	مثل‌های فارس	>	مراد سیوندی

شعر و سخن

۸۰	۳	آخرین تحقیقات مکتب‌ابی فنومنالیزم دکتر ص. ذ. غ. ظ
----	---	---

مردان بزرگ

۹۵	۳	آراگون	فریدا استوارت
۵	۵	آرانی	
۴۹	۵	پل لانژون	دکتر رادمنش
۸۴	۱	جرج برنارد شاو	ناصر وثوقی
۴۸	۳	کارل هینریش مارکس و مارکسیسم	ناصر وثوقی
۲۴	۴	ولادیمیر مایاکووسکی	الزاتریوله
۸۶	۱	هربرت جرج ولز	ناصر وثوقی

هنرمندی

۵۲	۵	تحولات هنر	مهندس منصور شکلی
----	---	------------	------------------

۵۸	۶	<	رنگ و رويا
۲۳	۳	<	مکاتب جديد نقاشی

گوناگون

۲۹	۱		تاریخ
۳۶	۱		تحول وارث
۱۱۹	۲		در پیرامون روش و نقشه کار مردم
۱	۱		دوره جدید مردم
۵۲	۱		سخنان بزرگ
۵۵	۱		طبیعت
۲۸	۲		عروج یهوه
۴۸	۱		غرور ما
۱۳	۱		لوئی آراگون (چند جمله از يك نطق او)

گلیشه‌ها

۲۸	۲		اردشیر
۱۴	۱		اسکندری-ایرج
۱۱۶	۳		امیر خیزی-علی
۳۶	۱		الموتی-نورالدین
۸۴	۱		برنارد شاو
۴۰	۳		بقراطی-محمود
۴۸	۱		بهرامی-دکتر محمد
۴۸	۵		پل لانژون
۸۶	۱		جرج ولز
۶۴	۴		حلقه زندانیان تابلو از وان گوگ
۵۲	۲		رادمنش-دکتر رضا
۷۲	۵		قتل عام شیو-از اوژن دولاکروا
۷۲	۳		کامبخش-عبدالصمد
۸۸	۲		کشاوری-فریسون
۳۲	۴		گنابادی-بروین
۲۴	۱		نقشه کانهای ایران
۸۰	۳		یهودی پیر تابلو از بیکاسو

نامه مردم ماهانه

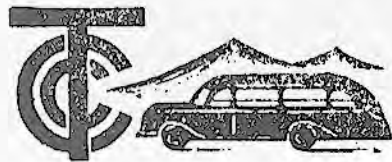
تحت نظر هیئت تحریریه
صاحب امتیاز: دکتر رضا راد منش
سر دبیر: احسان طبری
مدیر داخلی: جلال آل احمد

جای اداره: تهران - خیابان فردوسی کوچه پشت اپرا
تک شماره ۱۵ ریال
آبونمان سالانه ۱۵۰
« شش ماهه ۸۰ »

نامه‌ها و مقالات رسیده پس فرستاده نمیشود،
و اداره در حاک و اصلاح آنها آزاد است.
نقل باز کر مآخذ و بدون تحریف آزاد است.

فقط با ت.ت.ت. تمام
نقاط ایران مسافرت نهائید

با اتوکارهای مدل ۱۹۴۶ ت.ت.ت.
که از جدیدترین ماشینها باصندلیهای
راحتی ۱۶ نفری میباشد مسافرت فرمائید.



روزهای حرکت ماشینها از تهران در هفته:

تهران رشت	روزهای شنبه دوشنبه چهارشنبه و پنجشنبه	تهران همدان	روزهای یکشنبه
تهران یزد	« سه شنبه	تهران کرمانشاه	« یکشنبه
تهران شیراز	« دوشنبه و پنجشنبه	تهران خسروی	« یکشنبه
تهران مشهد	« دوشنبه و چهارشنبه	تهران بغداد	یکشنبه سه شنبه و پنجشنبه
تهران اصفهان	همه روزه	تهران تبریز	روزهای سه شنبه

جهت خرید بلیط و دریافت هرگونه اطلاعات به بنگاه مسافری ت.ت.ت. چهارراه
یوسف آباد شماره ۱۷۹۸ تلفن ۵۱۲۳ و یا بشرکت سهامی ایران تور خیابان سعدی
تلفن ۴۷۹۹ مراجعه فرمائید

ما را راحتی شمارا در مسافرت تضمین مینمائیم



انتشارات آبان

مقابل دبیرخانه دانشگاه تهران بازارچه کتاب

قیمت ۶۰ ریال

